وملاقات او را درخواسته از محل و مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل
آن بنده قریب بمجمع البحرین در ساحل دریاست و اگر بدیدهٔ بصیرت تامل
نمائی مانند روح در همه جاست موسی گفت الهی مرا باو که رساند و دلیل
راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو رهنمای تو باشد انگاه موسی
و یوشع و چند نان پخته و ماهی نمک سوده با بریان بر داشته متوجه مجمع البحرین
شدند و سه روزه راه قطع کرده بسر چشمه رسیدند قریب مجمع البحرین
و لحظه انجا آسوده زنبیل طعام را در ان موضع بر سر سنگی فراموش
کردند و بر ساحل دریا روان شدند و همان لحظه اثر فیض خضر ماهی را
زنده ساخت و او خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون
موسی مقدار راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت که طعام بیار درین
سفر رنج و مشقت بما رسید یوشع گفت دوش که صخره را ماوی ساختیم
ماهی را انجا فراموش کردم و از خاطرم نبرد الا الشیطان قال
ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان
و موسی عذر یوشع را قبول کرده فرمود که باکی نیست هم بران محل
باز گردیم که انچه خواهیم همانجا یابیم لاجرم مراجعت نموده بسر چشمه
رسیدند و خضر را یافته مشغول طاعت و عبادت دیدند و بعد از
انکه خضر علیه السلام از وظایف عبودیت فراغت یافت از حال
موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود ازین سفر انکه چند گاهی
بملاقات عزیزت مشرف شویم تا از رشحات سرچشمه علوم تو چمن
آمال ما تازه و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچه مراد ما شگفته
و خندان شود و ان ربی قد ارسلنی الیک لاتبعک و اعلم من علمک
فاحکم ماشئت و انظر ماذا تری ؎ اساس کار ایشان محکم افتاد
که موسی خضر را می گرد استاد ؎ چو ممکن نیست رفتن بی دلیلی بهمره را

بیامد جبرئیلی

بیامد جبرئیلی خضر جواب داد که التماس مبذولست اما موافقت کاری مشکل
می نماید چه شاید که من از روی علم باطنی بامری قیام نمایم که بدایت آن
از کراهتی خالی نشود لیکن مآل آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد چون ترا
صبر نباشد تا حقیقت ان لایح و حقیقت آن ظاهر شود بقدم انکار پیش
ای و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدین جهت عقد مصاحبت
گسیخته گردد و طریق موافقت مسدود ماند موسی گفت ستجدنی ان شاء الله
صابرا و لا اعصی لک امرا خضر فرمود که اگر تو متابعت من میکنی
از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا کنم بذکر آن و بعد از ان خضر و موسی
بعرصهٔ بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع باجازت
موسی مراجعت نموده بقوم پیوست و خضر چون در کشتی قرار گرفت
دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش بر داشته در آب انداخت
و فریاد بر آورد که ای قوم زنده باشید و حرمت سفینه بجای آرید و الا
همه هلاک شوید مردم تعجیلات نجاری حاضر ساخته و چوب پارها
بران موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و ان کشتی معیوب و
خاطر صاحبانش مغموم شد موسی که حال مشاهده کرد با خضر گفت
جماعتی را مشرف هلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت و استحکام
سوراخ کردن چه فایده دارد خضر فرمود که الم اقل لک انک لن
تستطیع معی صبرا موسی از ان قول اعتذار نموده صدور انرا
بفراموشی حوالت کرد و چون از کشتی بیرون آمد بشهری رسیدند
در اثنای سیری چند از جمعی طفلان بازخوردند و حضرت خضر از میان
ایشان طفلی را که بصباحت وجه و ملاحت شکل ممتاز بود گرفته
بخوابانید و کارد کشیده سرش از تن جدا کردانید دیگر بار موسی
زبان اعتراض و سوال کشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک هنوز

بعلایق جسمانی و اشهوات نفسانی گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص — حکم ۹
باشد ازوی صادر نگشته به نزد عقل چون مینماید این و بمقتضی که دام
شرع درست آید باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی
صبرا باز بتمهید معذرت قیام نموده بشرط کرد که من بعد ازین نوع
افعال ازو سر زند و ازجنس این احوال استفسار ننماید و الا فصل
بر وصل اختیار کند و ازجوهر هر دو جوهر را عرض مفارقت لازم
کردد از انجا نیز روی بسفر آورده شب هنگامی که برودت بر هوا
مستولی گشته بود بقول ابن عباس بقریه انطاکیه رسیدند و از
اهل قریه طلب طعام نمودند و ایشان از خضر روی برتافته با موسی — خضر
بجای رسیدند هم دران قریه دیوارش قریب بانهدام بود و بتعجیل
عمارت آن سعی نموده مستوی ساخت و علما در چگونگی تجدید و
تعمیر آن اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود بران دیوار مالید
تا انجنان باستوار و استقامت مبدل شد و بعضی گفته اند که ستونی
بر انجا نصب فرمود و بدان جهت از انهدام مصون و محروس گشت
و اعتقاد طایفه انکه از اصل قلع کرده آساس جدید نهاد و رسوم
آنرا بتازگی احیا داد و علی ای التقادیر موسی با خضر گفت که چون
اهل این دیار از طریقه مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنان
است که اجره این کاربستانی و التهاب نیران جوع بو اسطه آن
بنشانی خضر فرمود که هذا فراق بینی و بینک و مفارقت را آماده
شو و بیش ازین در اندیشه مصاحبت و مرافقت مباش لیکن
لحظه گوش هوش بجانب من دار و حصه وافی از حقیقت
اسرار افعال من بر دار اما خرق کشتی را سبب آن بود که هم این
سفینه بر دیار ملکی جبار ستم کار رست که او را اندر گویند و بر روایتی جلندی

او بدین

او بدین نیز گفته اند و هر کشتی که صحیح الارکان که بعرصه او رسد طریق
غضب بستاندی و صاحب کشتی را از تملک آن بی نصیب گردانیدی بنابرین
سفینه معیوب ساختیم تا بدست آن مسکینان بماند و کشتی متعرض
نشود و نستاند منقول است که معاش ده نفر در اجره آن سفینه
منحصر بود اما قتل کودک را جهت آن بود که پدر و مادر از اهل
توحید بودند و بهرحال ازین کودک غیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان
در وجود نمی آمد و می ترسیدیم که اثر فسق و معصیت او بوالدین
رسد و ایشان بشرر شر آن گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشنده
بی منت در عوض آن طالع فرزندی صالح بدیشان کرامت
فرماید از امام ناطق جعفر بن صادق رضی الله عنه منقولست
که بعد از قتل و هلاک آن فرزند باری تعالی دختری در عوض
بدان مومن و مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود
آمدند اما اقامت جدار و تعمیرش را فایده آنست که دیوار ملک
دو پسر یتیم است که ایشانرا احرم و حریم گویند و پدر این پسران — احرم و حریم
مردی صالح متقی بود کاشح نام و بزیر دیوار جهت فرزندان
گنجی نهاده است و اگر آن دیوار منهدم شد گنج بدست دیگران
می افتاد و ایشان بی بهره می گشتند لاجرم برحسب الهام
ربانی باقامت ان اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد
تمیز و مرتبه رشد رسیده گنج را تصرف نمایند ایمه اخبار گویند
که ارتفاع دیوار بذراع آن بلده دویست گز و طولش پانصد گز
عرضش پنجاه گز بود و در قصه گنج اختلافست بعضی گویند
عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت
جمعی گفته اند صندوقی بود پر از طلا و نقره و امام سابق

ابو محمد جعفر بن صادق گوید که لوحی بود از طلاء احمر بران جا نوشته که
عجبت لمن یومن بالموت و بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یوقن بالرزق
کیف یتعب و عجبت لمن یومن بالموت یفرح و عجبت لمن یومن بالحساب
کیف یفعل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها
لا اله الا الله محمد رسول الله در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در
جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله الا انا وحدی
لا شریک لی خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن خلقته للخیر و اجریته علی
یدیه و الویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یدیه و از حضرت ولایت
پناه کرم الله وجهه منقولست که چون اوان وداع میان موسی و خضر
نزدیک شد کلیم الله التماس وصیتی نمود خضر گفت استوادعک الله
یا ابن عمران کن نفاعا و لا تکن ضارا و ارجع عن اللجاجة و لا
تمش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب و لا تعیر الخاطئین بخطایاهم
وابک علی خطیئتک و لا یوخر علی الیوم الی الغد بعد از آنکه خضر ع
مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده باز گردانید
چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان هژده روز بود و از حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه و سلم منقولست که اگر نه آن بودی که موسی
را از شرطی که با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آینه که از عجایب
اسرار الهی و غرایب انوار نامتناهی بسیار مشاهده کردی و
حضرت کبریای سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب
قطب العارفین شیخ محی الدین قدس الله سره در فتوحات
آورده که بعضی بیابانها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام منجر
بذکر مصاحبت او و موسی شد چون از کماهی آن صورت تفحص نمودم
فرمود که از برای پسر عمران هزار مساله مهیا کرده بودم چون بر سه مساله

ولا یؤخر

صبر نتوانست کرد و از اظهار دیگر مسایل متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود
گردانیدیم و میان ائمه اخبار اختلاف است که ملاقات موسی و خضر علیهما
السلام قبل از ابتدای تیه متحقق گشته یا بعد از ان یا در ان اثنا و اصح
اقوال آنکه در اثناء روزگار ابتداء تیه این فعله واقع شده و پوشیده
نماند که موسی و هارون و یوشع و کالوب علیهما السلام از بلیه تیه
ایمن بودند و الله اعلم بحقایق الامور ذکر وفات هارون علیه السلام
در اکثر تواریخ چنین مسطور است که هارون در سال سی ام از بلیه
تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکور است که در غره شهر آب
که پنجم ماه بود از سال چهلم از ابتلاء تیه وحی الهی بموسی نازل شد که
وفات هارون نزدیک رسید بفلان موضع این قضیه روی خواهد
نمود و همدران اوان موسی و هارون و بقولی و شبیر و شبر نیز که پسران
هارون بودند همراه گشته بشیخ کوه شوبک توجه نمودند و در اثنای
تیه بسر موضعی رسیدند که هوای عطر آمیز عنبر بیز داشت و در آنجا
خانه بتکلف دیدند و درختی عجیب مشاهده کردند که در جهان عدیل
نداشت و هارون ازین صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا
آرزوست که ساعتی برین تخت استراحت نمایم و لحظه از کف راه
برآسایم اما می ترسم که صاحب بیت پیدا شود و من بعذر خواهی
او قیام نمایم هارون گفت ای برادر خاطرم آرام نمیگیرد وظیفه
آنست که نیز مرافقت نمائی تا اگر خداوند این روضه بیاید در تحمل
غضب و عتابش هر دو شریک باشیم و موسی بالتماس او بر تخت تکیه
کرد و چون هارون سر بمضجع نهاد اجل موعود رسیده روح پاکش
بحظایر قدس خرامید انا لله و انا الیه راجعون و در اثنای آنکه
موسی خواست که بتکفین و تدفین او قیام نماید آن روضه با تخت

قصه

وخانه ناپدید شد و آنحضرت بجانب قوم بازگشته صورت واقعه را با ایشان
درمیان نهاد و بنی اسرائیل گفتند بر هارون حسد برده او را هلاک کرد
بنابرآنکه ما هارون را از روی دوستی میداشتیم و حضرت کلیم این سخن
شنیده دعا فرمود تا سریر با هارون بران جماعت ظاهر شده هارون
گفت که موسی ازین تهمت مبراست و بنی اسرائیل زبان از طعن
در کام کشیدند و العازار پسر هارون را بخلافت وی نصب کرده بدان
محل آمدند که آن روضه تخت ناپدید شده بود و همانجا عمارتی عالی
بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بروایتی ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل
را انقضاء چهل سال از تیه بیرون آورده بلاد شام مفتوح گردانید و بقول
جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و سیوم از گرفتاری بنی اسرائیل
هم در بیابان رسید **ذکر انجام روزگار موسی علیه السلام و استخلاف
او یوشع بن نون را و ذکر بعضی از قضایا که در آن اوان
دست داد** در کیفیت وفات موسی علیه السلام اقوال مختلفه بنظر رسیده
اما قلم مشکین رقم بر آنچه نسبت بجلال انبیا الیق است مبادرت مینماید
ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیک
رسید فرمود تا بنی اسرائیل را نوبتی دیگر شماره کنند و از احوال
جماعتی که درحین خروج از مصر همراه بودند تفحص نمایند مجموع
بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب متنفسی را از آن
قوم ندیدند و صورت قضیه را بعرض حضرت نبوی رسانیده
موسی فرمان فرمود که اولاد ایشان مجموع حاضر گشتند و مجمعی
عظیم ساخته احکام توریت و مضمون الواح بر ایشان اعادت
کرد و معانی الفاظ آن به بیان بدیع روشن گردانید و ایشانرا
بتلاوت و درس و بحث آن و تعلیم فرزندان بتعاقب و توالی

وصیت نمود

وصیت نمود و کاتبان تعب فرموده حکم کرد تا در سفرها بنویسند و خبر الها
بودیعت مانند و بعد از آن بخط اشرف خود سفری تمام بنوشت
و با جبرئیل مقابله کرده آن سفر را بایمه هارونی تسلیم نمود تا در صندوق
الشهادة نهادند و چون کتاب دیگر اسفار باتمام رسید مجموع را
بدین سفر مقابله و تصحیح کرده بر اسباط قسمت فرموده هر سبطی را
سفری ارزانی داشت و در روز هفتم از ماه آذر با قوم را احضار
کرده مجلس عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی گردانید و بنی
اسرائیل را بعد از حواله بامان حفظ الهی بوی سپرد و بتدبیر و رعایت
مهمات ایشان وصیت کرد اسباط را بمطاوعت و انقیاد او تحت
گرفته فرمود که امروز هفتم ماه آذر است سن من بصد و بیست سال
رسیده و هنگام رحلت نزدیک شده اکنون بنده از بندگان
خدای که بخلوص نیت از میان شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم
و خداوند تقدیم و فرشتگان زمین و آسمان را برین معنی گواه گرفتم باید که
و بهی در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود خللی بدید نیارید
و در راه دین شبهه را بخاطر خود راه ندهید و حضرت جلال احدیت را شریک
و انباز نگردانید و بغیر از وی استعانت نخواهید و هر کس از شما خواهد که بروز
قیامت در زمرهٔ من معدود باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از
محبت یوشع و اتباع احکام و پیغمبران دیگر که بزمان وی مبعوث
هارون شوند خالی نباشید و زنهار زنهار از خلاف العاز از فرزندان که امام
اعظم امت اند بر حذر باشید و بانکار ایشان مبادرت منمائید که موجب
موسی سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل وصیتهای حضرت موسوی
را قبول کرده درین باب وثیقه‌ها نوشتند و بخطوط خود موشح گردانیدند
و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بیکدیگر سپرده ایشانرا وداع کرد

ودست یوشع گرفته ازمیان بنی اسرائیل بیرون رفت وجون مسافتی بعید
میان ایشان وبنی اسرائیل درمیان آمد بادی گرم ازجانب مغرب وزیدن
گرفت جنانچه ازاثران یوشع را بوفات موسی علیه السلام شعور
افتاده وبعدازان موسی یوشع را کنار گرفته تودیع نمود وهم ازمیان
غایب شد نشیمن را رها کن اندرین کاخ • برون پرزین قفس شاگردان
وگستاخ نمی بینی که قلب خاک خاکست • خنک آن کز علایق صاف وپاکست
وجون موسی ناپدید گشت وپیراهنی وی بدست یوشع بماند ازانجا متأسف
وملول خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه بازراند
وقوم اورا بخون موسی متهم داشته جماعتی بروی گماشتند تا بعداز
ثبوت بقصاص رسانند هوگلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت
که یوشع ازخون موسی بیگناه است وباری تعالی اورا بمقصد صدق
جای داد لاجرم دیگر روز بعذرخواهی یوشع قیام نموده اورا اطلاق
فرمودند حلیه موسی وهارون ع حضرت موسی گندم گون ودراز بالا
وجعد موی بود وبروی مبارک خالی داشت وقد هارون ازوی کشیده
تر ولون مبارکش سفیدتر بود وازموسی سه سال بزرگتر وضخیم البدن
وعظیم الجثه بود صفات موسی علیه السلام بقولی اولوا العزم جهارم
است وپیغمبر متعال ایشان وبغایت غضوب بود وهارون صبور ومتحمل
بود وحلم بر ذات همایونش استیلا داشت صفات موسی جمعی گویند
موسی لفظی معرب است ونام وی بزبان عبری میسیه بود وجه اشتقاق
این اسم دختر فرعون کرده استحقاق درحالت تشکی وی در تابوت و
طایفه گفته اند که موسی بلغت قبطی آب باشد وسا به درخت را گویند
وجون تابوت اورا درمیان آب ودرخت یافتند اسم موسی بروی
اطلاق یافت والقاب مشهوره کلیم الله وصفی الله است وهارون

کاخ

بود

اسامی القاب شان

بلغت عبری

بلغت عبری سرخ وسفید را گویند وجون آنحضرت بدین صفات موسوم
بود درضمن این لفظ اشتهار یافت وملقب وزیر وامام وخلیفه است
صفت شان دراوایل حال موسی منصب ایالت قبطیان وبنی اسرائیل
داشت وجون بخدمت شعیب راعی شد وبعدازانکه مبعوث گشته
بعدازتبلیغ رسالت ورعایت قوم مهمی دیگر نداشت وهارون
دربدایت حال تاجر بود ودرثانی الامر وزارت موسی میکرد شریعت
شان دربدایت بعثت ابراهیم علیه السلام مینمودند وجون توریت
نازل شد حکم ثبت بعضی اوامر ونسخ برخی احکام صادر گشت و
بعضی ازانچه پیشتر حلال بود حرام شد وانچه مباح نبود حلال گشت
وتفصیل آن درمیان اخبار یهود است مدفن همایونش باتفاق مجموع
واهل تاریخ قبر موسی معلوم نیست واهل کتاب گویند که قبر هارون
دربریه صیکن بکوه شوبک ودر تیه است والله تعالی اعلم بحقایق الاحوال
وصلی الله علی نبینا وعلیهما وعلی سایر الانبیا والمرسلین ذکر اخبار
متفرقه که ختم این قصه شریف بران خواهد بود وخبر مقتل ماشطه دختر
فرعون آورده اند انبیا دختر فرعون ماشطه بود که بترتیب مهمات او
مشغول بودی وبنتظم حوایج وی قیام نمودی واین ماشطه
برملت موسی علیه السلام زندگانی میکرد مگر روزی دروقت ترجیل
شعر شانه از دستش بیفتاد وبسم الله گفت انرا اززمین برداشت
دختر فرعون پرسید که این نام کیست وخاصیت این اسم جیست ماشطه
مومنه گفت نام آنکس است که بقدرت دستگاه پادشاهی ازدرگاه او
یافته است وتبود وجون کارگاه احسان وجود ازفضل وامتنان
او بدست آورده وازمرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برکشیده
حکمت وآفریده قدرت اوست دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده

در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه را بر پدر عرض کرد فرعون
گفت بی استکشاف این حال بسیاست گزاف راندن موجب ملالت باشد
و یمکن که بندامت انجامد پس آن صالحه را طلب کرده از صورت قضیه
تفحص نمود و ماشطه انچه با دختر فرعون گفته بود بی هیچ بیان نمود
فرعون خشمناک گشته حکم کرد تا دست و پای او را بمسمار آهنی بدوختند
و طشتی آتش بر سروی نهادند و آن بلیت تحمل کرده بالوهیت
فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود باز نگشت آنگاه فرعون فرمود تا
تنوری چون کوره آهنگران تافتند و طفلی سه ماهه او را با آتش انداخت
آن نارسیده معصوم می سوخت و مادر بلاکش را بزبان فصیح طریق
اثبات می آموخت و میگفت اصبری یا اماه فقد وصلت الی الله و نلت
رضاه و لیس الان بینک و بین الجنة الا خطوة او خطوتین چنین
گویند که جمعی کثیر از قبطیان برویت این معجزه وحدانیت را اعتراف
نمودند و از کفر و جحود باز آمده و طریقه مسلمانی پیش گرفتند **خبر آسیه**
بنت مزاحم و مقتل رضی الله عنها نسبت آسیه بلوط پیغمبر علیه السلام میرسد
و بعضی از نسابه عرب نسبت او بر با اتیان کنند گویند که او از جمله اقارب
فرعون بوده و علی کل التقدیرین مومنه و موحده بود و شریعت موسی عمل
مینمود و ایمان خود از فرعون پنهان میداشت تا در قضیه قتل و صلب سحره
اظهار کرده چنانچه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه
بگفت دختر خود اقدام نمود و او در غرفه نشسته بود و آن حال را مشاهده
کرده از آنجا فرود آمد و به نزدیک فرعون رفته او را از آن جرات و دلیری
منع فرموده و از عذاب اخروی تخویف نموده فرعون چون این کلمات
شنید آسیه را بجنون منسوب ساخت آسیه گفت دیوانه توئی که با این
همه بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد که آمنت بالله

مجهول

تعالی ربی

تعالی ربی و ربک و رب العالمین و فرعون مادرش را طلبیده گفت
دختر دیوانه گشته است ویرا نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد
و الا بخواری هر چه تمامترش هلاک گردانم و بعد از ان که از کفر او
نومید شد جسدش را بچهار میخ استوار ساخته عذاب میکرد تا بجوار
رحمت الهی منتقل شد و چنین گویند که در اثناء واقعه موسی میگذشت
آسیه بسر انگشتان شکایت ایذای فرعون عرض کرد موسی دعا فرمود
تا باری تعالی شدت العذاب بنوعی بروی آسان کرد اینکه مطلقا
از الم آن واقف نشد و خوشحال و خندان از مراحل فانی بمنازل
باقی رحلت فرمود **خبر عصای موسی و صفات او علیه السلام** شمه از صفات
عصا منقولست از مناهج السالکین سابقا درین اوراق مسطور شد
و در جامع اعظم چنین آورده اند که عصای موسی از چوب مورد بود
طولش موافق طول قامت موسی و بعضی سی ذراع گویند و جبل
نیز گفته اند و از آدم بطریق توارث بشعیب علیه السلام رسیده
بود و دو شاخ داشت و در پایان آن نیزه آهنین بود و بروایت سعید
بن جبیر نامش ماشاست بود و مقاتل نفعه گوید و ابن حبان عنات
گفته و برخی علیق گویند و چون جناب موسی را در قطع مسافات
ضعیف دریافتی بروی سوار شدی و او مانند اسب تازی در
رفتاری آمد و در لیالی مظلمه چون چراغ در افشان بودی و اگر
تشنه شدی در چاهی آب که داشتی و بمقدار بعد چاه دراز شدی و
دلوی بر سر آن پدید آمده آب ببالا آوردی و اگر گرسنه گشتی بهری
اشارت کردی طعام یکروزه ظاهر شدی و اگر میوه خواستی بزمین
فرو برده درخت سبز میوه دار بنظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی
رایحه مشک و عنبر از وی فایح گشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی

اژدهای درغایت مهابت بودی چنین کویند که هرکاه موسی آنرا بر زمین افکندی
ثعبانی شدی بسیار سیاه و دست و پایش بدید آمدی در دهان دوازده
دندان بحدت شمشیر و سنان ظاهر کشتی و از دهان وی آتشی جستی و چشمان
او برسان برق لمعان زدی و از منخر او بادی سموم وزیدن کرفتی و از
حرکت وی صریری بکوش رسیدی چنانچه از آتش بهنکام اشتعال ظاهر شدی
و مابین الحنکین او هشتاد ذراع بودی و بر تن او مویها برسان خار
مغیلان راست بایستادی و هرچند سنک صلب براه وی افتادی از صدمت
قوایم او بر شکستی و چون سر بر آسمان کشیدی مثل مناره سیاه در نظر
آمدی و ضخامت جثه اش برابر شتر بختی بودی و علی الجمله عظمت
ثعبان و خفت جان و هیبت مار در وی جمع بود و حضرت کبریای سبحانی
در فرقان حمید در محال متعدده اشارت با وی فرمود قال عز من قایل
فاذا هی ثعبان مبین و قال کانها جان و قال تعالی و تقدس فاذا هی
حیة تسعی و بغیر آنچه مذکور شد صفات و خصایص دیکر داشت که شرح
آن موجب اطناب است حدیث صخره موسی علیه السلام آورده اند که حضرت
موسی را چندان حیا غالب بود که جسد مطهرش را هیچکس نمیدید و چون
بنزد بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود و از یکدیکر حجابی نمیکردند و
جمعی از فساق بنی اسرائیل او را بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند و این
افترا در میان ایشان شهرتی تمام کرفت و تا بر عیبی و برات او ظاهر کردد
حضرت عزت تقدیر فرمود که چون در مغتسل در آمد و جامها بر سنک نهاد
فی الحال آن سنک از مقام خود حرکت کرده با جامها روان شد و بعد از
اتمام مراسم غسل موسی از آب برهنه بیرون آمده هرچند میدوید بدان
سنک نمیرسید و طایفه که در آن حال نظر بر بدن همایونش افکنده
غیر از طهارت و لطایف چیزی ندیدند شاید آن معنی کشته شبه مذموم را

ذات علیم المثال

مغتسل

ازخواطر

از خواطر بنی اسرائیل رفع کردند و سایر قوم بر کمال صفای ظاهری و باطنی
وی جازم شده از اعتقاد ما بطلند استغفار نمودند بعد از ان وحی نازل
شد که موسی آن سنک را نکاه دارد که بدان احتیاج خواهد افتاد و چنین
کفته اند که آن سنک را چهار روی بود در وقت حاجت بضرب عصا از
هر روی سرچشمه ظاهر شدی و در ابتدا از چشمه قطری چند ترشح نموده آخر الامر
چندان آب روان کشت که دوازده سبط را کفایت شد حکایت تابوت
سکینه و کیفیت آن صاحب کتاب التفاسیر کوید که چون آدم علیه السلام
از نزهت سرای خلد بمحنت خانه دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه
جهة تسلیه خاطرش را تابوتی فرستاد که در آنجا صور جمیع انبیا موضوع بود
و در آخر همه صورتها از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود صلی الله علیه
وسلم و بجوالی آن صور اهل بیت و اصحابش مشاهده می افتاد و تابوت از
چوب شمشاد بود در طول سه کز و عرض دو کز و بر آنجا بندهای زرین
نهاده بودند و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسید و از
روی حسب التوارث صاغرا عن اصاغر اکابر با بر ابراهیم خلیل علیه السلام
منتقل شد و از وی باسمعیل پیغمبر و از وی به پسرش قیذار و قیذار بدایشان
نمیداد تا از حضرت اسحاق ندای هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم
نمای و قیذار تابوت را بر کردن نهاده در کنعان بدان حضرت رسانید
و تابوت بمیان اولاد اسرائیل مانده بموسی علیه السلام رسید و بعضی
کویند که تابوت سکینه و صندوق الشهادة هر دو یکی است و کیفیت
آن چنان بود که چون هنکام رحلت موسی از دنیا متقارب شد بحضرت
عزت مناجات کرده کفت یا رب بنی اسرائیل بنده کان تواند و مرا هنکام
ارتحال نزدیک آمده اکر بدیشان کرامتی فرمائی که بعد از من حجت و
نصرت ایشان بود هر آینه بر دشمنان خود ظفر یابند و این معنی موجب افتخار

لعل اولاد بنی اسحاق بجهت این
با وی نزاع میکردند
تابوت را قیذار بدیشان
نمیداد

ومباهات قوم کرد و در دعا مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی برین صفت
ترتیب باید کرد و آنچه فرمایم در انجا بودیعت باید نهاد تا مقصود حاصل
شود و مهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد از ان موسی علیه السلام
تابوتی از طلا نقره و روی و آهن وغیر ذلک ترتیب کردند بند زرین بر روی
زد و صحنها که عیون اسباط از انجا منفجر گشته بود و رضاضه الواح با دو
لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده بود با طشتی که ملایکه قلوب
انبیا را غسل میدادند و اسفار توریت که بخط اشرف خود نوشته در ان
تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی جامها هارون را با ملابس
نعلین در انجا نهند و سر آن محکم سازند و بنی اسرائیل بموجب فرموده
عمل کردند و چون حادثه روی بدیشان نهادی آن تابوت بیرون آوردندی
و ببرکات آن شدت ایشان رفع گشتی و آن تابوت گاه در خزاین ملوک
و گاه بدست عظما و عباد بنی اسرائیل می بود تا آنگاه که بعضی از عمالقه
مغاربه آمدند و بنی اسرائیل را شکسته آن تابوت ببردند و در بیت الاصنام
بزیر اقدام بتان نهادند و علی الصباح عمالقه ببتخانه در آمده تابوت را
بر سر بتان نهاده دیدند و ازین معنی تعجب نموده تابوت را بر زمین افگندند
و بعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف مدعی خویش مشاهده کردند
بقریه از نواحی شهر نقل فرموده نهادند و بدان سبب مجموع اهل
قریه بدرد گردن گرفتار آمدند و باز از انجا برداشته در محل نامرض
دفن کرده سکان انجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت
را بر گاو و گوساله بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند و فرشتگان
قاید آن گشته بمیان یهودیان رسانیدند و ایشان ازین معنی استبشار
نموده تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر
سکینه اختلاف بسیار است جمعی گویند سکینه صورت بود مشابه آدمی

منفجر

عیون

که چون

که چون امری حادث شدی از تابوت تکلم کردی و بنی اسرائیل را بصلاح
حالشان هدایت نمودی و بعضی گفته اند که وجه او با آدمی و انسان مشابهت
داشت و سایر اعضا مخالف بود و طایفه بر انند که سکینه جانوری بود
سر وی مشابه سر گربه و بهر دو کتف او دو بال داشت در روایت دیگر آنکه
اورا دو سر بود و قولی دیگر آنکه اورا سر و دم و بال بود گروهی
بریح هفافه و رحمت الهی و نور ساطع و روح تیز تعبیر کرده اند و هو
اعلم بحقیقة الحال حضرت الواح **حدیث الواح** بعضی از ائمه
اخبار گویند که الواح عبارت از توریت است فاما اصح آنست که
توریت غیر الواح است و آن ده لوح بوده مشتمل بر کلمات عشر
چنانچه درین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب
حضرت موسی هژده لوح را چنان بر زمین زد که مجموع بشکست و بنابر
التماس موسی باری تعالی آن کلمات در دو لوح دیگر درج گردانیده
بوی فرستاد در جواهر الواح اختلاف کرده اند طایفه گویند که از زمرد
بود و بعضی از زبرجد گفته اند و طول هریک از آنها دوازده گز و کمتر
ازین نیز گفته اند و فوجی را عقیده آنکه صخره صما بود که حضرت احدیت
آنرا نرم گردانیده حکم فرموده تا جبرئیل آن لوحها از وی ببریده و بدست
خود شفاف و املس ساخته بقلمی که فرقان نوشته از نهر نور او
برداشته و کلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بسمع موسی
علیه السلام میرسید **صفت توریت** زعم یهود آنست که توریت
در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید
که توریت در چهل دفتر نزول یافت و ضخم آن چندانی بود که هفتاد
شتر بایستی تا نقل میسر شدی و یک جزو از وی بسالی خوانده گشتی و
هر جزوی هزار سوره است و هر سوره هزار آیت و از انبیای سابقه

عاصفه

مصون

وضخم

و هیچ کس را

وغیر از موسی و هارون و یوشع بن نون و عُزیر و عیسی و کس را حفظ مجموع
توریت میسر نشد و بعضی گویند که دانیال و ارمیا نیز محفوظ داشتند و از امم
لاحقه علی ابن ابی طالب کرّم الله وجهه جمیع توریت ~~احبار~~ را یاد داشت و
گروهی از سلف بحفظ امام ناطق جعفر ابن محمد الصادق نیز قایل گشته اند
صفت مجمع البحرین صاحب کتاب التفاسیر آورده مراد از مجمع البحرین محل اجتماع
بحر روم و فارس است و محمد ابن جریر الطبری گوید اجتماع بحر روم و فارس
است ~~و محمد ابن جریر الطبری~~ که موضعی است بمسافت سه روزه راه که بحر مشرق
از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بر انجا متصل میشود و مقابل
نهارس و نهر کر گفته و ابی ابن کعب گوید که مراد مجمع البحرین افریقیه است
و محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته اند و برین تقدیر مجمع البحرین محلی باشد
که این دو صفت علی حسب تقدیر الله فی احسن الوجوه و کلها مجمع گردند
و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی صلوات الله علیه باصطلاح اهل لغت
هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و زمان غیر محدود و روزگار
متطاول نیز گفته اند **تعداد معجزات موسی علیه السلام** حضرت موسی
را که اکثر افعال و اعمال خارق عادت بوده است و آنچه از و بظهور
می آمد غرابتی میداشته و معجزات بیشتر انبیا هم بزبان ایشان متعاقب
حدوث آن منفصل گشتی الا معجزه وی که مدتی طویل بماندی و زمانی
ممتد بران بگذشتی و انچه از معجزات او در اثناء گذارش قصه ذکر
رفت بیست و هشت است برین ترتیب 1 عصا که آن مشتمل بود
بر چند معجزه چنانچه بعضی از انها درین اوراق مسطور گشت 2
ید بیضا 3 قحط ال فرعون و نقصان بمراث و مزروعات ایشان
4 وقوع طوفان 5 جراد 6 انبعاث قمل 7 آمدن صفادع 8
تبدیل آب بخون 9 تقلیب جوهر و درم و دینار بر مال و احجار 10

موت بنات

٨٥

موت نبات ابکار 11 انفلاق بحر 12 انشاک آب دریا خشک شدن
قعر آن 13 حدیث طفل ماشطه دختر فرعون و گواهی او بر صدق
نبوت موسی 14 هلاک عوج بن عنق از دست او 15 زنده شدن عظمای
بنی اسرائیل بعد از هلاک صاعقه 16 بدید آمدن نقطهای زرین بر
زبان گوساله پرستان 17 خاصیت خاکستر گوساله که در صنعت
اکسیر بغایت مهم بوده و جابر در کتاب اسموم صفت آن ایراد کرده
است 18 اربعین میقات که چهل روز در یک محل قرار بگرفته از
جا بر نخاست 19 اربعین شفاعت که چهل شبان روز در یک
سجده بود 20 اربعین تضرع که دران مدت بر یکجا ایستاده بود 21
قصه بقره 22 هلاک قارون 23 نزول من و سلوی 24 انفجار
آب از صخره صمّاع 25 تجدید ملابس و ثیاب قوم که در مدت آفات
تیه کهنه نشد و روز بروز طراوت آن می افزود و برکت توجه خاطر اشرف
او 26 احیای هارون بدعاء او 27 ظهور غمامه مظلم که تاسیر حرارت
افتاب از بنی اسرائیل باز میداشت 28 نزول الواح و توریت
و دیگر از معجزات امد بدیهه الحکم بود که درمیان بنی اسرائیل
قریب بهزار سال باقی ماند و کیفیت آن چنان بود که موسی کلیم
علی التحیه و التسلیم و شاخی از رز و صوف و کتان مفتول
ساخته و در تشبیح آن جواهر نفیس بقیه کرده و سه سطر بر انجا
نوشته بود و هر سطری ملون بلونی و اسماء ابراهیم و اسحاق
و یعقوب و اسباط بر انجا نقش کرده بسبب این اسامی تمامت
حروف تهجی بر انجا مثبت شده بود و چون درمیان آن بنی
اسرائیل مهمی حادث شدی کیفیت آنرا کس نداشتی بیامدندی و پیش
امام اعظم هارونی بایستادندی تا آن امام جامهای هشتگانه که خاصه

وی بودی بپوشیدی و بدیهة الحکم را بر بالای آن اثبات در بر افکندی بعد ازان
حادثه که بودی شرح کردی و همان لحظ از بدیهة الحکم جواب شنیدی و اگر
سخن بسیار بودی کیفیت آن صورت بر حروف مفرد بران محل ظاهر گشتی
و از ترکیب حروف چگونگی حال منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع شخصی
مبلغ خطیر بدزدید و هیچ گونه راه بدان نمی بردند و یوشع بدان وشاح
عمل نموده نام سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستیصال او اشتغال
نموده و نام سارق عاخار بن کرمجین زندی بن زازخ بن یهود بود
و مسروق مرصع بجواهر و عمام منسوج بزر و یواقیت و قلادهٔ منقوش هیکلی
بصور عجیبه و ازین سبب اشرار بنی اسرائیل توهم نموده بعد ازان
از ایشان بران فعل شنیع اقدام ننمود و مرتکب آن امر قبیح نگشت و از
جملهٔ معجزاتش یکی آنکه حوض پر آب کرده بود و قفل و بند آن بدست هارون
داده و چون شخصی را نسبت بمنکوحه خود شکی افتادی آب ازان حوض
در کوزه سفالین ریختی و مقداری خاک بر سر انگشت برداشته دران آب
افشاندی و دعای بران دمیدی و صورت حال با نام زن بران خواندی
و آب را بزن دادی تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال سیاه
و تباه شدی و همان دم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی
نرسیدی و همدران سال از شوهرش بفرزندی رشید حامله شدی
و هر چند عقیمه بودی البته بار گرفتی و این معجزه تا هزار سال در میان
بنی اسرائیل باقی بود منقول است که دران روزگار دو خواهر بود
بسیار شبیه بایکدیگر چنانچه فرق میان ایشان دشوار روی نمودی که
شوهر یکی را نسبت بمنکوحه خود گمانی بد پیدا شده صورت حال را برای
هارونی عرض کرده و ایشان بطلب زن فرستادند و زانیه مکر کرده خواهر
خود را فرستاد و آن زن آب معمول را خورده چون عمل قبیح ازو صادر

ودرباره وی گمانی بردی
پیش هارون رفته آن حال
عرض کردی و هارون

نشده بود

نشده بود آسیبی بوی نرسیده و بعد از آنکه ضعیفه بخانه آمد خواهر استقبال نموده
او را در کنار گرفت و نفس این صالحه که آب خورده بود چون بدماغ زانیه
رسید فی الحال سیاه گشت و همانجا ترقیده عبرت عالمیان شدی و از
غرایب حالات موسوی یکی آنست که وفات او در ساعت ولادتش
اتفاق افتاد و لی زیاده و نقصان **قصه یوشع بن نون سلام الله**
علیه و علی سایر انبیاء والمرسلین قال الله تعالی و اذ قال موسی لفتیه
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علماء سیر و تاریخ
مراد از لفظ فتی درین آیهٔ کریمه یوشع بن نون است و او از جملهٔ عظماء
انبیا علیهم التحیة والسلام و بدایت قصه وی چنانست که چون بنی
اسرائیل را وفات موسی علیه السلام به تحقیق پیوست و مدت یکماه مراسم
تعزیت بجای آورده عنان حل و عقد امور و زمام قبض و بسط و مصالح
جمهور بکف کفایت یوشع دادند و امر و احکام او را بسمع قبول اصغا
نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی
علیه السلام حضرت کبریای سبحانی بیوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل
را بردار و همت بر فتح اریحا و دیگر بلاد شام گمار که وعده که با موسی
کرده ایم زمان آن رسید و متعاقب رفتن قوم بدیار شام فتح فیروزی
روی خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق را مسارعت نموده و بنی اسرائیل
را بخلف فرمان الهی اشرار کرده بحصول خبر بشارت داد و تجهیز لشکر نموده
دوازدهم نیسان متوجه اریحا شد چنین گویند که عبور لشکر او
بر آب اردن بود و دران حین اجزای آب از هم خشکی از میان
آنها پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال بگذشتند و بعد از عبور ایشان
آبها بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد و چون این واقع
بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهاده

راهی

دران محل که مجمع خلایق بود مناره ساختند تا موجب تذکر این معجزه باشد
و در چهاردهم این ماه قربان فصیح کردند بعد ازان دو مرد از صعالیک بنی
اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون ایشان
مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند
باسرع اوقات متوجه آن صوب شده شهر را محاصره کردند منقول است
که اریحا شهری بزرگ حصین بود فصیل و باروی متین داشت و دامن
خاکریزش دست در گریبان ابر میزد و برج رفیعش با فلک البروج
دعوی مساوات میکرد مشتمل بر بتخانهای عظیم و چون اساس آن
آبهای روان و باغها و بوستانها و اسواق معموره و چون اساس
آن در غایت استحکام و بنای آن در نهایت تشید و انتظام بود که بنظر
نظران قوم را فتح شهری چنان دران نزدیکی دور مینمود و یوشع
علیه السلام این معنی را بنور نبوت دریافته در روز هفتم از محاصره
با روسای و عظمای بنی اسرائیل ایمه تابوت و صندوق الشهاده
هفت بار طواف حوالی شهر بجای آورد آنگاه دعا خوانده و بر انجا
دمید ناگاه باروی شهر شکافته شده از هم فروریخت و شهر بندی
بان رصانت و متانت بی سببی ظاهر برزمین یکسان شد و بنی اسرائیل
باریحا در آمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم
بسیار بدست آورده یوشع حکم فرمود که هرچه لشکریان گرفته اند
حاضر کنند و هیچ تصرف نه نمایند چه غنیمت دران زمان بر اهل توحید
مباح نبود و در اوان بعثت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم مباح
گشت چنانچه ذکر آن در دفتر دوم بیاید انشاء الله تعالی و چون غنایم
را لشکریان حاضر کردند یوشع علیه التحیة والسلام فرمود که بر آتش
عرض نمودند اما مقبول نیفتاد دانست که عدم تصرف آتش در غنایم

بنابر خیانت

بنابر خیانت و صدور امر نا ملایم است لاجرم بر بدیه الحکم رجوع نموده
نام خاین بدید آمد و باحضار او فرمان داده بگناه معترف گشت و سر
گاوی از طلا که بیواقیت و لالی ترصیع یافته پنهان کرده بود بیاورد و او
را بالنجه ظاهر کرد و بر سر غنیمتهای نهادند و همان لحظه آتش قبول بران
غنایم رسیده با خاین سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع
حکم فرموده بود که بنی اسرائیل باید که از حضرت غافر الذنوب مغفرت
گناهان گذشته را مسلت نمایند و بشکر خلاص از بلیه تیه بجای آورند
جمعی از زاهدان و محسنان قوم بموجب فرموده عمل نموده اند و طایفه
ازان مردم بران حکم استهزا کرده گندم طلبیدند گویند که مستهزیان
هفتاد هزار کس بودند و همان دم صاعقه از آسمان نازل شده مجموع
را بشهرستان عدم فرستاد بعد ازان یوشع علیه السلام با بلیا
توجه نمود و عمالقه که در انجا بودند اکثر را بقتل رسانید چنین گویند
که ضخامت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بیست نفر
و باسی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص ازان طایفه گرد می آمدند
و در جدا کردن سر او از بدن عاجز می شدند و بعد از فتح ایلیا
روی بشهرستان بلقا نهاد و آن شهری نیز حصنی و عماراتی متین
و مقفل منیع و حصین رفیع بود و اهالی آن بلده بت پرست بودند
و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان واو بزعم
یهود ساحری بالادست و باعتقاد و فضلای ملت احمدی مومنی
خداپرست بود که اسم اعظم میدانست و به برکت آن دعای او
باجابت مقرون میگشت و چون یوشع علیه السلام به بلقا رسید
و بالق قوت مقابله و مقاتله در صحرا نداشت بالضرورة در شهر
متحصن شد بعد از آنکه ایام محاصره متمادی گشت بادشاه و رعیت

از بلعم که ویرا بلعام نیز گفتندی التماس نمودند تا دعای کند که بنی اسرائیل
منهزم گردند بلعم اول بممانعت و مماطلت پیش آمده گفت یوشع پیغمبر
خدا است و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من این دعا نتوانم
کرد تدبیر آنست که دین موسی را قبول کنید تا از سخط الهی رهائی یابید
آخر الامر بلعم بوعد و وعید از طریق مستقیم انحراف جسته انهزام
بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه و تعالی مسالت نموده دعای
وی مستجاب شده سپاه یوشع انهزام یافت و یوشع علیه السلام
درین معنی مناجات کرد خطاب رسید که بندهٔ از بندگان من در میان
اهل بلقاست که مرا باسم اعظم می خواند و هرچه از من خواهد باجابت
مقرون میگردد یوشع گفت الهی چون این دعا او نه بموضع خود واقع
شده آن اسم را بر وی فراموش گردان التماس یوشع مبذول افتاده
اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده
در محاصره اعدای دین مبالغه نمود و ملک از بلعم التماس نمود تا در
بارهٔ بنی اسرائیل دعا کند و چون بلعم هرچند دعا کرد و باجابت اقتران
نیافت حیله دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه
یوشع باید فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی
نصرت و ظفر از ایشان باز گیرد و ملک بنا بر اشارت بلعم حکم فرمود
تا زنان فاسقه بعسکر بنی اسرائیل روند و هر که هرچه طلب کند دریغ
ندارند و ضعفان بلشکرگاه رسیده یکی از آنها خود را بر مردی از اکابر
و عظمای بنی اسرائیل نقیب شمعون بن یعقوب که زمری بن شلوم — شبط
نام داشت جلوه دادن آغاز نهاد و زمری دست آن گرفته پیش
یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گویی که این زن بر من حرام است
یوشع گفت بلی و زنهار تا گرد این زن نگردی که هرکه از بنی اسرائیل زنا کند

علت طاعون

علت طاعون از آسمان نازل گردد زمری گفت من فرمان تو نمی برم
و آن زن را در خیمه خود برد و در همان ساعت بلیه طاعون در لشکر
یشوع یافت و چون فنحاص بن عیزار بن هارون را که یکی از عظمای
و اقویای قوم بود ازین معنی خبر شده نیزه خود برداشته بخیمه زمری — یشوع
در آمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت و زمانی
طویل توقف نموده گفت هر که بعد ازین گرد زنان فاحشه گردد جزای
وی این باشد و بنی اسرائیل از آن کار ناشایست دست برداشته
عورات را از لشکر خود بیرون کردند حضرت عزت بلیه طاعون را
از میان ایشان مرتفع گردانید و از جهت این حرکات ناپسندیده
باری سبحانه تاج عرفان از سر بلعام برداشته لباس تقوی و ایمان
از بدن وی بیرون کشید و روز دیگر یوشع علیه السلام فرمود تا
مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نالها در دمیده خروش — دنابها نالها
و افغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بمحاربه اشتغال نمودند
و قریب بشام و برخی از حصار بواسطه زلزله از پای در آمدند فتحی
مبین روی نموده و قتلی بافراط واقع شد و چون شب شنبه و روز
آن امت موسی با مری جز بعبادت مرخص نبودند یوشع علیه السلام
دعا فرموده تا قادر بیچون آفتاب را برجعت امر کرده و خورشید
جهانتاب بخطاب رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان
توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند
و بالق و بلعام را بدست آورده بیاران ملحق ساختند مشهور است
که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول برای یوشع
پیغمبر دوم جهت سلیمان علیهما السلام در وقت عرض صافنات جیاد — صافنات
و سیم از برای مرتضی علی صلوات الله علیه چنانچه مشروح در موضع خود

مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وچون روز یکشنبه یوشع غنایم را جمع فرموده
بسوخت بمسامع او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه شهر بیت عالی نام
واهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغول اند باز یوشع علیه السلام لشکر
کشیده بآن سرزمین رفت وپادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده
هزار نفر بت پرستان بقتل رسانید ودر عقب آن شهر دو کوه بود
یکی را عماد ودیگری را رجون بگفتندی وخلقی بسیار در مغترقات آن متوطن
بودند یوشع روی توجه بدیشان آورده باسلام دعوت کرد وجمله
امان خواسته مسلمان شدند وقریب بدان دو کوه کوهی بود سلم
نام وحصین منیع داشت وخلقی بسیار دران قلعه اقامت داشتند
وآن قلعه را مضافات ومنسوبات بسیار وبیشمار بود وپادشاهی
جبار داشتند کافر وبت پرست بارق نام یوشع بدانجا رفته باسلام
شان دعوت فرموده وآن طایفه نیز اسلام قبول کردند وچون
این فتحهاء عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفته ببلاد ارمنیان ما
رسید وآن پنج شهر بوده وهر شهری ملکی داشت وملوک خمسه از
وصول یوشع توجه نمودند بعد از مواجهه ومقابله در اثنای محاربه
ومقاتله فرار کرده بمغارهٔ کوهی در آمدند ویوشع چندکس را از شجاعان
وابطال بنی اسرائیل را فرستاد تا بر در آن مغار بنشستند وخود با دلیران
لشکر تعقب هزیمتیان نموده بسیاری از ایشان بقتل آورد واز غرایب
قضایا آنکه تکرکی بر بقیة السیف باریدن گرفت بحیثیتی که شمار جوقی
بیش از عدد قتلی بود ویوشع علیه السلام بعد از ان فتح ملوک خمسه
آورده از پای در آورد وطبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام
اشتغال فرمود سی ویک پادشاه آن ولایات را گرفته بکشت وتمامت
آن بلاد مستخلص بر اسباط قسمت فرمود وجمله این وقایع در مدت

هفت سال

هفت سال روی داد وبعد ازین حروب بیست سال دیگر بقولی خاطر
اشرف را متوجه تدبیر قوم وتعلیم توریت گردانیده روزگار شریف
خویش بران مصروف داشت وچون زمان رحلت ونهنگام مفارقتش
نزدیک آمد مزاج او از حال صحت عدول کرده بعارضه قوی ممتحن
شد وذات بابرکاتش از تکیه گاه منبر ومحراب به تختگاه آرام
وخواب میل نموده صاحب فراش گشت ودر خلال این احوال
خبر آمد که بارق ملک سلم از دین برگشته تمامت آن دیار ارتداد
نموده اند وچون بنابر استیلای مرض بحرب نمی توانست رفت
بر مرتدان دعای عقوبت کرد وکالوب بن یوفنا را طلب داشتند
وخلافت داد او را وصی وولی عهد گردانیده از جهان بیرون رفت
حلیه مبارکش معتدل القامه وعظیم العین واسمر اللون وعریض
الصدر بود وصفاتش مجاهد دعا زود شجاع بود ومکاید حروب و
فنون قتال نیکو دانستی مذهبش متابعت موسی وهارون
مینمود علیهم السلام وباحکام توریت عمل کرد از معجزاتش
یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل ودیگر
رد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شد وغیر این نیز گفته اند مدت
دعوت وایام حیاتش اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد وده
سال بود وزمان دعوتش بیست ویکسال وثعلبی در عرایس
آورده که اوان دعوت او بیست وهفت سال وتمامت اوقات
حیاتش صد وبیست وشش سال بود ودر منتظم مذکور است که
یوشع چهل ودو ساله بود که بخدمت موسی پیوست وصد ساله
بود که موسی از وی مفارقت نمود وبیست وهفت سال خلافت کرد قریب
بمقبرهٔ جد بزرگوار او افرایم بن یوسف است ذکر کالوب بن یوفنا

وعاری

گرد ۷ وبرین تقدیر تمام عمر
وی صد وبیست وهفت سال
بوده باشد ومدفن همایونش

قال الله سبحانه وتعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما
الآیة ایمه تفسیر گویند که لفظ رجلان در آیهٔ کریمه اشارت بیوشع
وکالوب بن قناست واکثر علما برآنند که او پیغمبر مرسل بود وبر صحت
نبوت او از نص توریت دلایل بسیار آمده وچون یوشع علیه
السلام بجنت باقی رحلت کرد کالوب علیه السلام جمیع مهمات
بنی اسرائیل بحسب وصایت بر ذمهٔ خود گرفته به تربیت اشغال ایشان اشتغال
نموده وقوم نیز اطاعت وانقیاد او کرده بدانچه حکم می فرمود قیام مینمودند
واز مخالفت اوامر ونواهی او متحرز می بودند وچون کالوب علیه السلام
جمیع مهمات بنی اسرائیل بحسب وصایت از تنسیق مهمات شرعی وملکی
باز پرداخت فرمود تا لشکر عظیم ترتیب دادند وبی توقف رایات
فتح آیات بحرب ملکی مارق نهضت داده عنان ممالک ستان بجبال اعظم
ونواحی آن معطوف داشت و بامدادی که سوار میدان افلاک بسنان
شعاع افروز لشکر انجم را هزیمت داد موکب همایونش بدان دیار
جهان
رسیده بی تعلیم وتعلل باطراف ونواحی آن جبال احاطه کرده و
جماعتی را که بهر جانبی بمدافعت وممانعت مشغول بودند وبمکاوحت و
مقاتلت مبادرت مینمودند منهزم گردانید وچنان معقل حصین وموضع
رحین را عنوة وقهرا مفتوح ساخت وقریب ده هزار نفر از ان متمردان
در مضایق ومعاقل آن جبال بقتل رسانید ونبیات ثبات آن ملاعین
بباد حملهٔ آتش آهنگ متزلزل گردانید تن خاک آن کفار را به تیغ
جهان گشای بخاک فنا سپرد وبارق با جمعی از صنادید واعیان بقید
اسار مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر با ورتیه وجبال گریختند
واثر دعای یوشع بدیشان رسیده متمامت زراعت وباغات
ونعم وثمرات ایشان فانی شد وانکس که به بقای روی ممنوح آمد بقیهٔ عمر

بکدائی

بگدائی وبهم کشیدن وعزبت ومذلت افتاد چنین گویند که در حبس ملک
بارق هفتاد تن از ملوک محبوس بودند وجمله را انگشتان بد قطع کرده بود
وبوقت خوان نهادن احضار فرموده نان پارها پیش ایشان می افگندند
تا مثال کلاب عادیه در روی افتاده از یکدیگر ربودندی وچون مسموع
کالوب شده فرمان داد تا بهم بدان منوال بدو عمل نمایند وبهم از ان
نوالی که بخورد دیگران داده بدو دهند س چو گفتند نیکان بدان تنگ مرد
نوا از عمر خور بر که بد بر نخورد ه وچون این فتح نامدار از خزانه مواهب
آفریدگار تعالی شانه میسر شد وچنین نصرت ارجمند از فیض مواهب
خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از انجا مراجعت نموده
بجانب مصر رفت وتمامی ولایات شام ونواحی مصر بنی اسرائیل
را بی مانعی ومنازعی مستخلص شده روزگاری بکامرانی تمام بگذرانیدند
وکالوب علیه السلام هم بمراسم اعمال نبوت وهم بلوازم اشتغال
سلطنت قیام مینمود تا زمانی که وقت مفارقت دنیوی نزدیک آمد
وچون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوشافوس پسر خود را خلافت
داده ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد وگوهر زندگانی تسلیم قابض
ارواح تحویل نمود س جهان پادشاه از جهان رخت برد
جهانداشتن نوجوانرا سپرد ه چنین است رسم سرای سپنج کهش
گنج وشادی وگه درد ورنج وچون در کتب تواریخ واخبار حلیه
مبارکش وکیفیت دعوت عمر ومدفن همایونش تعیین نیافته بود
ودر نظر بصیرت محال تعرض بدانها محال نمود قصهٔ حزقیل النبی
المشهور بابن العجوز علیه السلام قال الله تعالی وتقدس الم تر الی الذین
خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم
احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون

اختلاف میان علمای تفسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نون است یا اشمویل
یا حزقیل و اصح اقوال آنست که حزقیل بود و او خلیفه سیوم است
بعد از حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم و سبب تسمیه او بابن
العجوز آنکه پدر حزقیل را دو منکوحه بود از یک زن ده پسر داشت و از
دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او علیه السلام
صاحب قربان بنی اسرائیل بود و از سنتهای صاحب قربان یکی
آن بود که هرگاه که علامت قبول قربان ظاهر شدی مقداری آهن
طولانی که بر سران دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت فرو
بردی و هر آنچه از گوشت بان دو صورت متعلق شدی صاحب قربان
آنرا جهت خود تصرف کردی و روزی پدر حزقیل مقداری از گوشت قربانی
که نصیب او آمد بخانه آورد و بپاده بخش باسم اولاد و یک قسم بمادر
حزقیل تسلیم نموده ام اولاد اظهار شماتت کرده مادر حزقیل را گفت
که خداوند سبحانه و تعالی مرا بر تو بواسطه فرزندان رجحان کرامت
فرموده است و تفضیل ارزانی داشته این سخن بمادر حزقیل گران
آمده چون شب شده تا روز بنماز مشغول گشته و هنگام صبح تضرع
و زاری بسیار نموده از واهب العطایات مسالت نموده که او را
فرزندی صالح کرامت فرماید تا با وی موانست گرفته و وحشت تنهائی
زایل گردد ظهور علامت اجابت دعا را از حضرت مجیب الدعوات
خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت آن عورت کهن سالی
که بیش ازین بچندین وقت حیض او انقطاع یافته بود حایض گشته
و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی بمادر حزقیل ارزانی
داشت و شوهر را نسبت باو رغبت و میلی پیدا شده مباشرت کرد
و بعد از چندگاه حزقیل علیه السلام متولد شد و آثار خیر و صلاح

ورشد و فلاح

ورشد و فلاح در ناصیه او مشاهده گشت و خلق ازین صورت تعجب
نموده او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بمرتبه پیغمبری رسید پیوسته
بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی و حفظ توریت و احکام
ربانی ترغیب مینمود و از مخالفت اوامر سبحانی ترهیب می فرمود
و بعد از مدتی باری سبحانه و تعالی او را جهت تبلیغ رسالت بابلیا
فرستاده جمعی گویند که برفتن شهری مامور شد که آن را اوریا گفتندی
و بالجمله چون مردم شهر خود را بر جهاد تحریص نمود و ایشان
تکاسل و اهمال ورزیدند حق عز و علا علت طاعون بر ایشان
گماشت و انجماعت از مواضع خود روی بگریز نهادند و چون
بمقدار یک میل از شهر دور شدند آوازهای هایل شنیده مجموع
بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید که چهار هزار نفر بودند
و جمعی هشت هزار گویند و وهب بن منبه هشتاد هزار گفته است
از ابن عباس منقول است که چون هفت روز از مردن قوم برآمد
و اجسام ایشان منتفخ شده بوی گرفت حزقیل از اعتکاف
بیرون آمده بران طایفه بگذشت و رقتی در دل او پیدا شده
گفت یا رب قوم را هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون
گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان نمودم حزقیل مناجات
کرد که یا رب این گروه را زنده گردان دعای حزقیل مستجاب شد مجموع
در زمره احیا منتظم گشتند اما آن رایحه که بود از آن جمع منقطع نشد
بلکه بحسب توارث باولاد و اعقاب ایشان رسید وهب گوید که
گوشتهای ایشان ریخته و استخوانها پوشیده شده بود که بدعای
حزقیل بحال حیات معاودت نمودند والعلم عند الله تعالی و چون
مردگان زنده شدند زبانی مقال بکلمه سبحانک ربنا و بحمدک لا اله الا انت

نام شهر داوران

بعری

بگشادند و از ان مقام برخاسته بدیار خود مراجعت فرمودند و بقیه
العمر بشریعت موسی عمل میکردند تا اجل موعودشان در رسید و
بموت اضطراری به نزهت سرای خلد خرامیدند و چون حزقیل علیه السلام
ممتد در میان اولاد ازین طایفه بماند و ایشان گاهی متابعت و
گاهی ممانعت او میکردند خاطر شریفش ازین معنی ملال گرفته از دیار
شان هجرت فرمود و بزمین بابل توجه نموده در انجا بدار الاخرت
انتقال کرد **مدفن همایونش** چنین است رسم سرای غرور کهی ماتم است
اندرو گاه سرور گویند میان حله و کوفه است و یهود مقبره انحضرت
را تعظیم بسیار نمایند و چون **حلیه او** شریفش و مدت عمر و زمان
دعوت گرامیش اطلاع نیفتاد خامه مشکین شمامه متعرض نشد سلام
الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی
یوم الدین **ذکر الیاس النبی الذی فی ابصاره** و انغفار سلام الله
علیه من العزیز الجبار انحضرت از اکابر انبیاء مرسل است و نسبت
او بهرون علیه السلام متصل می شود و بعضی گفته اند و العهده
علیهم که الیاس ادریس بوده است که صورت شخصیه او در سابق
الایام از نظر خلایق غایب شد و حقیقت روحیه او باسمان
مرتفع گشت و نوبت دیگر درین ازمنه و اوقات حاضره جهت تکمیل
ناقصان بصورت شخصیه الیاس معاودت کرد تا محجوبان و
غافلان بدانند که اگر فسادی بصورت جسمیه راه می یابد موجب
فنای حقیقی نمی شود و حقیقت روحیه که تکالیف معرفت و طاعت
و خطاب و حساب بروی است همچنان باقی می ماند و تمیز طایفه
کفار و جهال را تیقن حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر است
که ان حقیقت روحیه را کسوتی دیگر پوشانند و بار دیگرش بمیان

خلق فرستند

و المنتشره

خلق فرستند حسب الاراده و ابهست نه چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میگویند
که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است و علی کل التقدیرین
اهل توحید و اهل اخبار بدان قایل اند که چون حزقیل علیه السلام از
میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقایع بسیار بدید آمد و انواع
فساد و عناد بظهور پیوست و هر یک از ملوک و اسباط بنی اسرائیل
که در اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی مذموم متفرد
گشتند و احکام و اوامر توریت را بالکل فراموش کردند و از جمله
مشرکان بت پرستان آن عصر پادشاه بعلبک بود احب نام که در
عبادت اصنام و طاعت اوثان مبالغه تمام میفرمود و بتی داشت
بطول قامت بیست گز بعل نام و شیطان از تجاویف آن با مردم
سخن گفتی و بر حسب مراد خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی و چهار صد
نفر بعلرا نسبت آن بتخانه قیام مینمودند و روایت بعضی از مفسران
آنست که بعل نام زنی خوب صورت موزون خلقت بود که در ان روزگار
نظیر و عدیل نداشت و قوم اعتقاد بر ربوبیتش کرده او را می پرستیدند
و چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت
و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از روی نصیحت و موعظت گفت که
اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین و شریعت موسی بران جماعت
عرض کرد و توریت بران طایفه خواند و چندانکه درین معنی مبالغه
نموده و غیر از یک نفر که اسم وزارت پادشاه داشت کسی باو ایمان
نیاورد و بعضی گفته اند که بل پادشاه بعلبک در اول بشریعت موسی
و امر الیاس عمل مینمود اما زنی داشت ازمیل نام بغایت سفاک
و بی باک که با انبیا علیهم السلام عداوت می ورزید و عمری دراز
یافته هفت کس از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده بود و هر یک را

بنوعی هلاک ساخته و هفتاد پسر در میدان آورده زن فاجره ملک را از راه
برده و سکان دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل بجای آوردند و بمرور
ایام مذموم معتاد طبیعت ایشان شد و چون از میل دعوت الیاس خبر
یافت و مضمون مقال او واقف شد نایره عداوت در اشتعال آورده
بقصد الیاس اشتغال نموده و الیاس علیه السلام از خوف کوه
بشواهیق جبال توجه فرموده مدت هفت سال در مغاره کوهی بسر برد
وحیداً اقامت کرد و هرچند ملک بعلبک بتحریص رفیقه اش بطلب
وی مشغول می بود و قاصدان بنواحی و اطراف میفرستاد حضرت
ملک حفیظ شر آن ملاعین را از الیاس باز میداشت بکمال کرم و حفظ
نامتناهی جانب او میفرمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر
پادشاه ظاهر شده اطبا از معالجه عاجز آمدند و ملک و منکوحه اش
طلب تداوی مریض و استعانت را بعبادت بعل تقرب نمودند
و چون بعد از اجتهاد بسیار هیچ اثری بحصول موصول نشد
و خدام بتخانه گفتندی که بعل از شما رنجیده است که الیاس را
زنده گذاشتید و از قصد و ایذاء او متقاعد گشته و ما دام که الیاس
در حیات باشد و غیر او را پرستید بعل تکلم نخواهد کرد و طریق نجات
از حوادث نخواهد نمود ملک بعلبک گفت که مرا خاطر بمرض فرزند خویش
مشغول است و لحظه قرار و آرام ندارم اگر بهتر شود هر آینه سعی نمایم و تمامی
روزگار خویش مصروف بر طلب الیاس گردانم تا او را بدست آورده
هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام بتخانه گفتند حالا
صواب آنست که درین حادثه التجا بآله و ارباب اهل شام کنی و
صحت فرزند از ایشان طلب نمای تا زمانی که بعل از حال غضب بمرتبه
رضا باز آید و در مهمات آینده طریق حصول مقاصد باز نماید بعد ازان

بشواهق

شاهق
کوه بلند

ملک بعلبک

ملک بعلبک برحسب اشارت آن ملاعین چهار صد نفر از ان مردود آن بی دین
را ساختگی کرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفای فرزندش شفاعت
کنند و از ان اصنام و آلهه متفرقه جمعیت خاطر و مسالت نمایند و چون ایشان
متوجه آن طرف گشتند در اثناء قطع بیابان بی پایان آن کوه رسیدند
که الیاس در انجا مقیم بود و مقارن این حال الیاس بفرمان آلهی از
اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز مجادله نهاد و گفت ملک را بگوید
که خدای تعالی میفرماید که ای اخب تو میدانی که من خدای ام که غیر از من
خدای دیگر نیست ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط
هم بنی اسرائیل را با سایر عالمیان من آفریده ام و ایشان را من روزی
میدهم و زنده میدارم و من میرانم و تو از غایت شقاوت و قلت
عقل و کمال جهل بمن شرک می آری و غیر مرا سجده میکنی و شفای
پسر خود را ازان میطلبی که نفع و ضرر از ایشان متصور نیست
بعزت و جلال خود که ترا بجهت فرزند در خشم آورم و او را عنقریب
بمیرانم که بغیر از من کسی مالک هیچ چیز نیست اصحاب بعلبک که
مقالات الیاس التماس استماع کردند از خوف آن خطاب
بر خود بلرزیدند و هیبتی عظیم و رعبی تمام بر قلوب شان
ظاهر شده بیخود از انجا باز گشته متوجه دیار خویش شدند و مضمون
پیغام ربانی را بی زیاده و نقصان بملک رسانیدند آن لعین بدبخت
همت بر قتل الیاس گماشته و پنجاه نفر از صعالیک و متهوران
و مقهوران قوم اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطایف
الحیل الیاس را بدست آورند که بعد از تقیید و تشدید احضار
کرده هلاک کنند و باری تعالی محافظت نموده قاصدان بعد از
دعاء الیاس بآتش سماوی بسوزانید و آن لعین چند نوبت مردم را

باوردن الیاس فرستاد و ایشان باتش سوخته کشتند کرتی دیگر جمعی عظیم
تجهیز کرده و از مسلمانان را بر ایشان حاکم ساخته روانه داشت تا
الیاس بصحبت وی میل نموده ظاهر شود و ایشان او را بدست آورند
و هیچ دقیقه از دقایق مکر و خدیعت فرو نگذارند و چون فرستادگان
بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شود و اقتضای
حکمت آلهی جهت سلامت نفس و دقایت عرض وزیر مسلمان به نزدیک
ملک رود که قدرت ربانی دست تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد بهیچگونه
مجال تعرض نخواهد داد و بنابران الیاس بمرافقت ملازمان ملک
بدیار بعلبک توجه نمود و چون به نزدیک ملک رسید قضا را آن روز
مرض عرض نیز اشتداد کلی پذیرفت و هیچ افریده فرصت تراجم
اوقات الیاس نیافت و دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت و درا
انجامی بود تا زمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال و مغارها ملول
گشته باقامت عمارت مایل شد و چون بشهر آمد اتفاق در خانه
مادر یونس علیه السلام نزول کرده شش ماه در انجا بسر برد و یونس
دران وقت طفل رضیع بود و مادر وی خدمتی تمام بجای می آورد
تا زمانی که الیاس را از مضیق آن خانه باز داعیهٔ طواف صحرا
شد و چون بیرون آمد حضرت کبریای سبحانی روح یونس را قبض
فرموده بعد از انکه بواسطه الم مهاجرت الیاس و مفارقت
یونس خاطر آن ضعیفه بیچاره در رنج بغز سود زود از خانه بیرون
جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت
روزه چون وی را دریافت حال عجز و اندوه خود را شرح داده
التماس احیای فرزندی کرد الیاس از ان معنی استبعاد جسته
گفت انما انا عبد مامور اعمل بما یامرنی ربی ولم یامرنی بهذا آواز

استماع این

استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطیده با ندوه تمام بحضرت نالیده
و الیاس بروی ترحم نموده مناجات کرد ای ایا خالق و صانع کارساز
ز علمت نهفته نشد هیچ راز ○ چو بر تو عیان است سر ضمیر ○ چه حاجت بیان
قلیل و کثیر و هم در انجا باشارت ملهم صواب در مرافقت آن ضعیفه
موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانروز
دیگر همان خانه را بمقدم شریف مشرف ساخت و از اثر دعای واجب
الاجابه پس از انکه چهارده شبانروز که از مرگ یونس گذشته بود
لوای نور روح در فضای سینه او برافراخت و دیگر باره بجانب کوه انصراف
نموده و چون عصیان قومش متمادی شد هیچگونه از ان افعال ذمیمه باز
نمی آمدند و خاطر عاطرش بدان جهت ملول و محزون می بود خطاب آمد
که ای الیاس این دل تنگی چراست و ضمیر منیرت حزین و اندوه ناک از
بهر چیست انت امینی علی وجهی و حجتی فی ارض و صفوتی من خلقی سلنی
اعطیک فانی ذو الرحمة الواسعة بگفتا که می خواهم از غیب دان
که بیرون روم زین سرای جهان ○ نخواهم که بینم دگر روی قوم که هستم
پریشان ازین خوی قوم ○ و وحی آلهی آمد که ای الیاس این چه سوال
است که میکنی من روی زمین را از برکت تو خالی نمیگذارم که صلاح
حال خلایق مربوط بوجود تست ولیکن غیر ازین هر چه دل خواه تو باشد
الیاس علیه السلام قحط سال مسالت نمود و حبس باران و عدم
نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات نشاء انسانیه
از لوازم است و اگر درین باب لطایف امطار بر ایشان محبوس
داریم خلق بسیار تلف گردند و جمعی بی شمار هلاک شوند آری
هر چند ایشان بر خود ظلم میکنند دریای رحمت ما از ان وسیع تر است
که بامثال معاصی و زلات آن جماعت مغبر و مغیر گردد و لیکن

اجابت دعوت را معزز فرموديم كه تا مدت سه سال عنان حل و عقد سحابات
و زمان قبض و بسط نزول باران بقدر كفايت بتو باشد و تا اذن و فرمان تكنى يك
قطره بر مواضع و بقاع و مزارع و ارتفاع ايشان نبارد و بعد ازان باران
ازان قوم باز ايستاده نايرهٔ قحط و غلا ملتهب كشت و ابواب نكال و شدت
مفتوح آمد و قريب سه سال دران خوارى بودند و الياس در خانهاى
بعضى از بيوه زنان و مساكين بسر مى برد و بهر خانه كه منزل ساختى ببركت
قدوم مباركش سعت و رحمت ظاهر مى شد و مردم ازين معنى بوجود
او استدلال كرده چون قصد آن خانه ميكردند ازانجا فرار نموده بموضعى ديكر
ميرفت تا شبى در خانهٔ مادر اليسع بن اخطوت در آمد و اليسع را كه
عارضهٔ كلى دست داده بود و آن ضعيفه كهن سال التماس دعا فرموده
الياس دعا كرد و آن بليه مرفوع كشت و چون ازانجا بيرون آمد اليسع
موافقت نموده متابع الياس شد و دران وقت الياس را بشيب
دريافته اليسع در عنفوان جوانى و ريعان زندكانى بود و ايشان
بميان قوم آمده اهل قبول اسلام را بمواعيد رخص و رفاهيت نويد
دادند و چون موثر نمى آمد الياس بران طايفه خطاب كرد كه تا شما
بعبادت اله و اصنام مشغول ايد امروز ايشانرا بجانب صحرا بريد
و التماس نزول باران كنيد اكر حاجت شما بر آورند ما از لوازم دعوت
و مراسم رسالت متقاعد شويم و الا شما بوحدانيت بارى تعالى
و نبوت ما اقرار كنيد تا دعا كنيم و كشت زار اميد شما از رشحات
فيض ملك وهاب تازه و ريان كردد و از جانبين برين معنى قرار داده
چون قوم از جانب اصنام مايوس شدند الياس دعا فرموده
باران خواست و همان لحظ قطعه سحاب بديد آمده طول و عرض
سيدا كرد بارانى عظيم بامر ملك عليم نازل شد و بلاد و ديار ايشان

استدلال

بحال اول معاودت كرد و چون ازيشان كه بدورد حبوب شكايت كردند آنحضرت
فرمود تا نمك را بكوفتند و بجاى حبوب بر زمين باشيدند و بارى تعالى ازان
زرع نخود بديشان كرامت فرمود با وجود آنكه اين معجزها ديدند و چندين
بليت كشيدند همچنان بر كفر اصرار نمودند و از نقض عهد باك نداشتند انكاه
الياس دعا كرده خلاص خود از مصاحبت آن قوم مسالت نمود اجابت
دعوتش را از حضرت بارى تعالى ميعادى معين شد و متقارب آن اوقات
با اليسع بن اخطوت بكوه رفت و در آنجا اسبى بالات و اسباب ركوب
مجموع از آتش حرق ظاهر شد و الياس پاى در ركاب آورده با اليسع
بخلافت خويش وصيت كرد و جبه صوف خود روى پوشانيد و همان
لحظ شهوات نفسانى ازان حضرت منقطع كشت و تعلق او باعراض
جسمانى فانى شد و حضرت آلهى الياس را در افتاب عزت از نظر خلق
محجوب كردانيد — دردسر است صحبت و رنج دل باختلاط — دانا
ز خلق كوشه عزلت ازان كرفت — حكايت در عرايس مذكور است
كه شخصى از ديار عقلان كفت كه بوقت نصف النهار در صحراى
اردن بقطع مفاوز مشغول بودم و ناكاه يكى در بيابان بمن باز
خورد و بعد از مراسم سلام و تحيت پرسيدم كه تو كيستى و درين
صحرا چه ميكنى فرمود كه من الياس پيغمبرم از استماع اين سخن
لرزه برمن افتاده كفتم يا نبى الله دعا كن تا اين حالت از من
زايل كردد كه سوال چند دارم آنحضرت دعا فرموده دست
مبارك بر دوشن من نهاد چنانچه اثر برد و خنكى آن در سينهٔ من
بديد آمد كفتم يا نبى الله اكنون وحى بتو نازل ميشود يا نه فرمود
كه تا محمد مبعوث شد ابواب رسالت و وحى مسدود كشت و
بعد از وى هيچ پيغمبرى وحى نيايد كفتم اكنون چند پيغمبر در حيات اند

گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس بر آسمان و خضر و من در زمین گفتیم
بدلای امت محمد چند کس اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان
شصت نفر اند پنجاه نفر از ایشان در حدود عرش تا شواطی
فرات ساکن باشند و دو نفر در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت دیگر
در تمامی بلاد و چون یکی از ایشان فوت شود باری تعالی همان لحظه
عوض او نصب کند گفتیم چگوئی در حق مروان و محاربان او گفت
مروان مرد طاغی و عاصی بود و بر خدای بیرون آمده قاتل و
و عاصی
مقتول و شاهد و مشهود محاربات او اسیر عذاب دوزخ
اند گفتیم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات
او حاضر بودم اما از طعنه و ضرب و غیر ذلک هیچ فعل از من
صادر نشد خبر فرمای که حالم چه باشد فرمود که نیکو کردی که با امثال
این امور اقدام نه نمودی دیگر در ان مقامات حاضر نشوی بعد از
ان دو رغیف که سفید تر از برف بود حاضر کرده با یکدیگر تناول
کردیم انگاه باطراف و جوانب آن صحرا نظر کرد و فی الحال
ناقه پدید آمد و پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار
شود گفتیم که ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو مطلوب است گفت
متعذر است گفتیم تعلقی و مثالی نیست گفت این مطلوب میسر
نشود بعد از ان گفتم مراد اعیه آنست که در ماه رمضان به
بیت المقدس معتکف باشم و بر ناقه سوار شد و میان من
و او درختی حایل گشت از نظر من ناپدید شد حلیه مبارکش ع
گویند که شخصی همایونش نحیف است و قامتش طویل و جعد موی
و پوست بدن عزیزش درشت و پوسته خرقه صوف پوشید
شریعتش موافق شریعت موسی بود و بمضمون توریت عمل

میکرد محل

میکرد محل اقامتش بیشتر صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و درماندگانرا
هدایت راه نموده بجاده نجات باز آرد و گویند هر سال با یام عید اضحی
اضحی
حضرت خضر علیه السلام در مسجد قبا جمع شوند و بترحیل و تمشیط
اشعار مفارق بزرگوار اشتغال نمایند حال اقامتش گفته اند که بعد از
مفارقت آنحضرت پادشاه جبار بر ایشان استیلا یافت و تمت آن
قوم را به تیغ قهر بگذرانید و گوهر حیات آن متمردان را بزخم شمشیر
الماس گون در رشته افنا کشید و کان امر الله مقدورا و چون مدت
ایام دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات حیات او متناهی نیافته
لاجرم دران معنی شروع نرفت والله اعلم ذکر الیسع بن اخطوب
علیه السلام الیسع پیغمبر اسرائیل است و وصی حضرت الیاس بغایت
عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهمات تمام داشت یهود گویند
که بدایت حال او چنان بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود
یک روز بالیاس وحی رسید که خلافت خود بوی مفوض گردان الیاس
اتمام ان مهم را در حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بروی گذاشت
و ردای مبارک بر و انداخت فی الحال اثر عظیم در وی ظاهر شد و پیش
آمده گفت اجازت باشد و الدین را وداع کرده بخدمت آیم و متابعت
حضرتت توصل نمایم الیاس فرمود که من چه کردم که تو اینچنین میگوی
و از من چه دیدی الیسع را شوق بخدمت زیاده شد و نوری از
انوار آلهی در فضای سینهٔ او در لمعان آمده و زود آلات حرث را
درهم شکست و گاو را قربان کرده و لحوم و دمشق را تصدق نموده
و متابعت الیاس فرموده بهر جانب که آنحضرت توجه کردی او نیز موافقت
نمودی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام
مینمود و توریت بر ایشان می خواند و قوم تو لعد شریعت موسی ممهد داشته

تجدید میکرد با حیا مراسم آن مشغول می بود و بصیام نهار و قیام لیل
لها اقبال میفرمود و او را خوارق عادت بسیار بوده است از آن
جمله یکی آنست که مردم اریحا از ملوحت آب شکایت کردند او
پاره نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله فی الحال
آن آب بسان عسل شیرین شد و دیگر آنکه زنی بیوه از قلت حال باوی
شکایت کرد و قصه ماندن قرض شوهر و کشیدن قرض خواهان فرزندان
را بگرو عرض نمود آنحضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت که بجز یک
کف روغن هیچ ندارم الیسع گفت که آن روغن را در ظرفی کند و اوانی با بای دیگر
همچنین پیوسته از آن ظرف بظرفی دیگر و از آن اوانی نقل نماید آن ضعیفه
بفرموده عمل مینمود و روغن از ظروف فاضل می آمد بجنسی که اهل آن
موضع تمامت ظروف خود از آن روغن مملو ساختند و بدین جهت
قرض او گذارده شد و وسعی تمام در معاش آن فقیره پدید آمد و
دیگر آنکه نوبتی در خانه شخصی نزول کرد و آن شخص را زنی عاقره بود
و با التماس صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باری النسم پسری
بخشش ارزانی داشت و چون آن فرزند بعد از چند گاه وفات
یافت احیای وی التماس نمودند باز دعا فرمود حی قدیم مرده را
زنده گردانید و مدتی مدید حیات یافت دیگر آنکه وقتی جمع از تلامذه
او طعامی ترتیب میکردند یکی از ایشان بطریق سهو مقدار حنظل در آن
افکنده فی الحال از آن مطعوم صدای بمسامع ایشان رسید که از این
طعام بخورد بمیرد و چون آنحضرت از این صورت واقف شد قدری
آرد با آن طعام ضم ساخته دعا فرمود و هیچ مضرتی از تناول
او روی نه نمود و دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی
اخبار میکرد و تدبیر و حیله جنگ می آموخت تا بفراغ تمام بحرب دشمن

قیام می نمودند

قیام می نمودند و در اثنای این حال یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل
می ورزید با خواص خود گفت معلوم نیست که این طایفه را از قصد
و عزیمت ما که خبر میکند و اسرار ما در میان ایشان که شایع میکرداند
گفتند اخبار امور آتیه و اظهار قضایا مخفیه کار الیسع پیغمبر است
آن پادشاه در غضب رفت و لشکری گران برداشته بجنگ بنی اسرائیل
آمد و بیک ناگاه الیسع را بگرفت و آنحضرت دعا فرموده تا دیدهای
اعادی از حلیه نور عاطل مانده خود از چنگال دشمنان دین خلاص
یافت و دیگر آنکه جمعی مهمانان بخانه او آمدند الیسع غلام را باحضار
مایده فرمان داد خادم گفت که مهمان از صد نفر متجاوز است و نان
بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نانها
بحال خود باشد غلام نانها را حاضر ساخته هر چند تناول کردند چیزی
از طعام کم نشد دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود عیا
ذا بالله منها و ملک رسولی به یکی از احکام بنی اسرائیل فرستاد
تا طبیبی حاذق ارسال نماید و او حواله بالیسع کرد آنحضرت فرمود
که ملک را باید که در جوی آب در رود تا علت زایل شود و رسول
مایوس ملول بازگشته کیفیت حال را معروض رای پادشاه گردانیده
عقلا گفتند تجربه سخن وی از لوازم است و ملک در آب رفته
اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد آن مرض بالکل زایل
گشت و ملک خرم شده ثیاب قیمتی و بدرهای زر بخدمت الیسع
فرستاد و حضرت نبوی هیچ از آنها قبول نفرمود مگر خادم را
طمعی پیدا شده و در عقب رسول رفت و دو بدره زر بگرفت
و همان لحظه که الیسع را برین وقوف افتاد بر خادم لعنت کرد و
آن خادم بعلت ملک دمشق مبتلا گشت و دیگر آنکه غلام و قحطی

عظیم در دیار شام بدید آمد بنا بر انکه از اطراف وجوانب لشکر آراسته
آمد بمحاصره بنی اسرائیل اشتغال می نمودند و در خلال این احوال
الیسع قوم را بشارت داد که فردا غله چنان ارزان شود که مردم
تعجب نمایند و مطعومات را قیمتی چندان نماند حاجب ملک استهزا
کرده گفت اگر حق سبحانه وتعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله
ریزان کرده هنوز ارزانی بدید نیامد الیسع فرمود که تنزلا تا کل هنه روز
دیگر صباح در مسامع دشمنان قعقعه سلاح و صهیل اسبان و نعره
مبارزان در افتاده و بی سببی ظاهر منهزم گشتند و بنی اسرائیل از تنگنای
محاصره خلاص یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیه اعدا را در تصرف
آوردند و کار بجایی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و باتفاق
بر سر حاجب که استهزا کرده بود جمع آمده او را بخواری هرچه تمامتر هلاک
ساختند و دیگر آنکه در زمان وفات خود بادشاه عصر را خبر کرد که سه
نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت واقعه
روی نمود و در بعضی تواریخ مسطور است که بغیر ازین معجزات
بسیار دارد که ذکر آنها موجب تطویل است و چون گاهی بنی اسرائیل
متابعت وی بجای می آوردند و گاهی مخالفت مینمودند خاطر عاطرش
ازین جهت ملول می بود آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت
رفیق اعلی و مصاحبت معاشر انبیا مسالت نمود و بعد از تحقق
اجابت ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح نازنین
بحضرت ارحم الراحمین فرستاد ذکر ذا الکفل علیه السلام اختلافست
میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بود جمعی گویند حزقیل است و بعضی
گفته اند که وی پسر ایوب صابر است که نام اصلی او بشر بوده و اصح
قول آنکه او وصی الیسع بن اخطوب است و حزقیل و بشر بن ایوب

که او نیز بذی

که او نیز بذی الکفل ملقب شده بود و بروی سابق بوده اند و در کتاب
اصول لامعه مسطور است که اختصاص او بدین لقب بواسطه
آن بود که وصایای الیسع بن اخطوب را در باب ترغیب و ترهیب
بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مدارست توریت و
احکام آن تکفل کرده بود و طایفه دیگر گویند که تخصیص این لقب را
سبب آنست که ذی الکفل مقرب کلی از ملوک شام بود و نزد
او منزلتی تمام داشت و آن بادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی
عظیم بود و بهر چند وقتی قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی را
گرفته بقتل میرسانند تا یک نوبت فوجی از ابطال رجال را بجرب
بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقابله و مقاتله قریب
صد نفر از علما و صلحا و عظمای یهود را اسیر کرده و بخدمت
ملک فرستادند و بادشاه منتظر است که اسیران را سیاست
فرماید که ذی الکفل ازین معنی خبر یافته زود بخدمت ملک شتافت
و عقوبت شان در تاخیر افکنده گفت حالا بیگاه است و زمان
سیاست گذشته این جماعت را بمن سپارد برین متکفل میشوم
که صباح همه را بموقف سیاست حاضر کنم فرمود تا مجموع را بوی
سپردند و ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و
اغلال از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم بجای آورده بعد از
اطعام و البأس در نیم شب اسیرانرا بگذاشت و چون آن طایفه
از بلیه دشمن خلاص یافتند و ذی الکفل نیز مخاتبه معاتبه ملک
بگذرانید بعد الیوم درمیان یهود بدین لقب مخصوص آمد و
متعاقب این صورت بدرجه نبوت معلی شد و بمعارج رسالت
مرتقی گشت و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارف گوید که حضرت

باری تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که ویرا کنعان گفتندی
تا بقبول ایمان دعوت کند ملک گفت مرا معلوم است که از من خطاهای
عظیم صادر شده و بر جرات و جسارت بسیار اقدام نموده ام
اکنون جون دلالت میکنی مرا بر ایمان حجتی باید که بعد از وفات با من *در گور نهند*
در گذرانید تا نعم جنان مرا واجب شود الاجه که ایمان من مقبول هست
بانی و ذی الکفل آن معنی را قبول نموده رقعه کفالت بنوشت
و تسلیم نمود و ملک آن رقعه بستد و ترک سلطنت داده از میان خلق
کناری گرفت و بطاعت مشغول شد جندانکه اجل موعود در رسید
و آن خط با وی دفن کردند باری سبحانه و تعالی کفالت ذی الکفل
مقبول داشته آن ملک را بصدر جنان بروح کردانید و جماعتی
در حین دفن آن خط دیده بودند گواهی دادند و اقرار بنبوت
ذی الکفل نموده مسلمان شدند او نیز بار دیگر مجموع آن قوم را
بنزول منازل جنان مصاحبت حوران و غلمان کفالت فرمود
و این لقب بروی بامتداد روزگار بماند و جون ایام رحلت وی
متقارب شد در صحبت ملایکه عظام و ارواح کرام بصدر فرادیس
اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت **شعر**
جهان را بدین گونه شد رسم و راه ٭ نمیدارد از زم کس را نگاه ٭ بپایان
رساند جندین هزار ٭ نیاید بپایان هنوز این شمار **ذکر اشمویل پیغامبر**
علیه السلام شرح قصه اشمویل پیغمبر آنست که جون در ایام نبوت
عالی امام علیه التحیة و السلام ضعف و فتور باحوال بنی اسرائیل
راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاد و اعادی و
خصوم غالب گشته همت بر قلع و استیصال دیار ایشان گماشتند
و تفرق و پراکندگی یهودان واجب دانسته اسیر و غارت و نهب

و تاراج

و رکان

و روز دیگر فرشته همان خط کفالت بنظران حالت کردند

و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه محاربه ظفر یافته تابوت سکینه را با جهار
صد و جهل پیغمبرزاده و ملک زاده بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج
و جزیه نهادند انجماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند
تا بمعاونت و هدایت او برفع اذیت خصمان و دفع مراسم ظلم و عدوان
مشغول شوند و با اعادی ملت حرب و جهاد نموده شر ایشان از
خود مندفع سازند و دران روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود
الا امام *عالی* و زنی عقیمه که او را حنه گفتندی و شوهرش مسمی بهلقان از سبط
لاوی بود جون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس نزدیک بود
هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در انجاح مسالت فرزندی
رشید که لایق رتبه نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند و دران ولا عالی
امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان استماع میفرمود و در اجابت
ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد و حضرت کبریای سبحانی مستجاب کردانید
بلقان با منکوحه خود بخانه رفت در همان شب حنه باشمویل حامله گشت
و جون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمد ویرا بخدمت عالی امام
آورده بملازمت بیت المقدس و حفظ توریت و متابعت نساک
بنی اسرائیل باز داشتند و او ملازم عالی امام بود بشرایط خدمتکاری
عباد و زهاد و قرارت توریت اشتغال مینمود تا زمانی که مبعوث گشت
جنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندای
بوی رسید و او کمان برد که مگر عالی امام طلب می کند زود برخاسته
بخدمت وی شتافت جون امام را بران وقوف افتاد فرمود تا بجای
خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا باشمویل رسیده پیش عالی امام
می آمد آنگاه اعالی امام گفت که اگر این بار همان ندا بسمع تو آید بر
جای خود قرار گرفته جواب ده و هر انجه بشنوی مسارعت نموده

بعوض من رسان و اشمویل مترصد گشته چون ندای چهارم بشنود لبیک
لبیک سمعاً و طاعةً گفته بجواب مبادرت نموده و در عقب ندا مثنوی
خطاب آمد از حق سوی اشمویل که ای بندهٔ خاص رب جلیل یقین دان
که در این چمن بی شگفت گلی چون تو دیگر نخواهد شکفت ترا دادم از
فضل خود سروری همان فخر و ناموس پیغمبری بعلم خودت رهنما داشتم
لوایت بدعوت برافراشتم هم اکنون برو سوی عالم امام بگویش ز من خدای
این خبر را تمام که حق گویدت کای غلط کرده رای چرا غفلت آری بکار خدای
ترا ملک پیغمبری داده اند بدیگر کسان برتری داده اند که تا امر فرمان بجای
آوری ز مضمون آن ذره نگذری بپوشی ره حق در احکام دین
نباشی باحداث بدعت قرین کنون بهر دل خواه فرزند خویش همان
بهر ناموس و پیوند خویش ره راست آخر چه پوشیده بتغییر حکم از چه
کوشیده چو کردارشان جمله بشناختی بدیشان ز هر گونه در ساختی
که تا فاسد و باطل آمد عزیز بخواری شدند اهل حق و تمیز نهان شد چو عنقا
صلاح و سداد عیان گشت و شایع سفاح و فساد برفت از جهان
مشیوهٔ راستی بدید آر شد کژی و کاستی نبود است عهدت بمن اینچنان
کزین سان خلافت کنی در جهان جو امری مر اسهل انگاشتی فزودی
و نقصان روا داشتی گرانه گرفتی ز فرمان من دلیری نمودی بعصیان من
بیکبار بگذارمت اینچنین که خشم انتقامی ز تو بعد ازین که هر کس که او بشنود
حکم آن شود کوشش آن هیبت آن گران بذات قدیم معلای خویش
بافعال و اوصاف و اسمای خویش بسری که ظاهر شد از قدرتم بنوری که
ظاهر شد از حکمتم بعز و جلالش که هستش بقا بملکی که ایمن بود از فنا
که این سلطنت باز گیرم ز تو همان جان بزاری برآرم ز تو گناهی
که اولاد تو کرده اند و ز نو نام عصیان برآورده اند نبخشایم آن کرده از هیچ راه

از هیبت

ز نو به

ز نو به بپذیرم از ایشان نه آه ز تقصیر کردارشان نگذرم بزاری و قربان
شان ننگرم از افغان برایشان نسازم جهان که بر خلق عبرت بود جاودان
بعد از آن خطاب منقطع شد و اشمویل پیش عالی امام رفته مضمون
رسالت جنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضا داده
گفت لله الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و بعد از آن سالی
که چهلم بود از سن اشمویل علیه السلام عالی امام با فرزندان و احفاد
از دار فنا بدار بقا رحلت کرد حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشمویل
قرار گرفت و چون ده سال بتدبیر و سیاست قوم اشتغال فرمود
زمام امورشان بر پسران خود ربطائیل و افیا تفویض نموده
بعد از آنکه در آن ایام ضعف یهود بغایت رسید و مهم قوم در
تراجع افتاد با جمعهم نزد اشمویل آمدند و از وی حاکمی بوقوف
طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان باشد و از اقران و اکفا بمزید
شهامت و صلابت ممتاز بود اشمویل بعد از لوازم حجت
و اخذ عهود و مواثیق دعا کرده مامول ایشان از حضرت کبریای
سبحانی مسالت نمود و پس از تیقن اجابت امت را اخبار
فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه
از دودمان سلطنت باشد و او را شاوک گویند چه در آن روزگار
سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سبط سلطنت بفرزندان
یهودا طالوت که وی را شاوک نیز گفتندی از سبط ابن یامین
بود بعضی از بنی اسرائیل ازین معنی استنکاف نموده گفتند این
چنین شخصی چگونه پادشاه شود و نه حجت سزاوار سلطنت
بود که با مملکت از وی اولی ایم اشمویل گفت باری تعالی و تقدس
عالم و عادل است و علی الحقیقت صاحب ملک اوست

بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که عطیات الهی بدون
استعداد و استحقاق او بهیچکس نمیرسد تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و عاقبت قوم بدان معنی رضا داده از علامات
سلطنت او استفسار کردند اشمویل فرمود که نشانه آن باشد که در
حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان
و جوشش آید بنی اسرائیل روز دیگر بحوالی صندوق الشهادة و هیکل
القدس بنشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعدا و جدال
و قتال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاوک در میان ایشان پیدا
شد و همان لحظه روغن قدس که بدست انبیا می بود در یک از گوشه
بقره موسی مضبوط میداشتند جوشیدن گرفت اشمویل او را طلب داشته
و عصای که طول و قامت وی بمقدار تعین رفته بود بدست گرفته
بر قد او داشته و چون راست آمد از آن روغن قدری بر سر طالوت
ریخته او را بپادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت مجموع قوم و تمامت
اسباط تحیت سلطنت وی بجای آوردند و دیگر روز تابوت سکینه
که کیفیت اتیان و صفت آن در قصه موسی علیه السلام تقدیم یافته است
پدید آمد و لهذا بر سلطنت شاوک متفق گشته حکومت بنی اسرائیل
بر وی قرار یافت **ذکر توجه شاوک بمحاربه اکلیات** اصل واقعه چنان است
که اهل فلسطین را در زمان نبوت عالی امام اشمویل دست تعدی
بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط تمام یافته بودند و اکلیات
که او را جالوت نیز خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت
و تاراج نموده بود بعد از قتل رجال و سبی ذراری سکین بر بقیة السیف
خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت
همت بر دفع شر او و مکاشحه و جهاد و غزای کفار عمالقه نصب العین

پیوستند

ضمیر داشته

ضمیر داشته در صدور استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگ
جویان پرخاش جوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند
و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده
بمحاربه ایشان شتافت و بنابر آنکه اشمویل علیه السلام بطالوت
گفته بود که ازین جماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده دیگران
متخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش و ابتلا بجرعه آب
شرح داده چون لشکر طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب
کرد که شما را درین بیابان شدت حرارت آفتاب تشویش داده
تشنگی غالب خواهد گشت زینهار که چون باب رسید زیاده از غرفه
ننیاشامید که هر کس از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهت ذخیره
بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و مهبط قهر الهی شود و
قطعا عطش او تسکین نیابد از فیض چنین فتح عظیم بی بهره ماند
قوم قبول آن نصیحت را لبیک سمعنا و طاعة گفته روی براه
آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن
بجوی آب که موعود حضرت نبوی بود رسیدند از تشنگی خود را در آب
انداختند اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند و هر که غرفه تجرع
نمود سیراب شده و آنکه بیشتر خورد یا جهت ذخیره تصرف کرده
همچنان عطشان بود و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه
جالوت شد و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نمودند متخلف شده
باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت
آمد و چون صفین متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد لا طاقة
لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آورده اکثر از وی تخلف نمودند
چنان گویند که از جمله آن چهار هزار نفر سیصد و سیزده کس بعدد

اصحاب بدریش طالوت نماند واین کروه اندک مضمون کم من فیة قلیلة
غلبت فیة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود شناخته قاصد جهاد
جالوت کشتند وطالوت باان دلیران صف بزد که در شجاعت و
جلادت سرآمد اهل روزکار بودند نیاز خویش بحضرت واهب الا
عزاز مرفوع کردانیده کفتند ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا
وانصرنا علی القوم الکافرین وجون جالوت قلت سپاه طالوت را
مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سیصد وسیزده کس صف آرای
کردد لاجرم بنفس خویش آهنک جنک ساز کرده بر اسپی ابلق
نشسته وصلاح جنک برخود راست کرده بمیان میدان آمد طالوت
را بمبارزت خویش خواند وکفت اکر طالوت خود بیرون نمی آید
دیکری را اختیار کند تا با او بجث ازمائی کنم وطالوت فرمود تا
شخصی از زبان او ندا درداد که هرکه مبارزت جالوت بای در معرکه
نهد وشر او را دفع کند دختر خود بوی دهم ودست حکومت او
بر مملکت خویش منبسط دارم وهرچند این حروف را مکرر کرده
هیچکس از بیم صولت وشوکت جالوت جواب نداد چه او کافر
بود ودر نهایت جسامت وجلادت ودرجرات وجسارت نظیر
وعدیل نداشت وآخر الامر داود علیه السلام از کناری درآمد
ومقاومت جالوت را متکفل شده بمیان میدان همچو شیر ژیان
بایستاد **ذکر بدایت حال داود بن ایشا علیه السلام ورفتن او در
برابر جالوت وشرح روی وسر فراز آمدن او از معرکه بیرون**
داود بن ایشا از اولاد یهودا بن یعقوب
پیغمبر است علیه السلام وایشان بقولی سیزده پسر داشت
وداود بن از همه خوردتر واز روی جثه نیز کوچکترین برادران بود

باشارت

باشارت پدر با فلاحن وتوبره پر سنک وعصای شبانی میکرد آورده اند که
در مبدا امر روزی با پدر کفت که سنک فلاحن من بهر چیزی که میرسد
اثر از بای در همی آورد ایشا کفت جنان معلوم میشود که ایزد تبارک
وتعالی روزی ترا اعقلای توحواله کرده است ونوبتی دیکر با وی
کفت که امروز در فلان وادی شیر دیدم رام وبران شیر سوار
شده کوشهاء او را کرفتم ووی مطاوعت من نمود پدرش جواب
داد که حضرت ذوالمنن مردی عظیم مرتبه را مسخر تو کردانید باز روزی
نزد پدر آمده کفت که جون در میان جبال سیر نموده تسبیح می کویم
کوهها ودران امر با من موافقت مینمایند ایشا فرمود که بشارت باد
ترا که بخشنده بی منت خیر وکرامتی بتو ارزانی خواهد داشت طایفه
از ارباب تاریخ آورده اند که جون طالوت بجنک جالوت مامور شد
وحی آلهی با شمویل علیه السلام رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان
ایشا باشد که جون قرنی را که روغن قدس در وست بر سر او نهی
بروغن از محل خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیک بخت
بایستد وفلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد ونه کوتاه اشمویل
بخانه ایشا رفته پسران ویرا طلب داشت وایشا دوازده پسر
خود را نزد اشمویل حاضر کردانید ومجموع ایشان جوانان زیبا
طلعت خوب صورت بودند ویکی از انها بصباحت خدود وشتافت
قد وطول قامت وضخامت خلقت از سایر اخوان امتیازی
داشت اشمویل بخاطر کذرانید که غالبا قاتل جالوت این جوان
خواهد بود وجون اشمویل امتحان نموده علامت نسبت بهیج
یک وجود نکرفت خطاب آلهی نازل کشت که یا اشمویل انک تختار الناس
لنک علی الحسن والجمال وانی لاختار العباد علی الطهارت القلوب

اشمویل مناجات فرمود که یارب فرزندان ایشارا ازمودم وشخصی
موعود را درمیان ایشان نیافتم وحی آمد که اورا ولد دیگر هست
که این امر خطیر حواله بویست اشمویل با ایشا گفت که فرزند دیگر
خودرا حاضر گردان جواب داد که دیگر پسر ندارم اشمویل علیه السلام
فرمود که حضرت عالم الغیب والشهادة مرا خبر داد که ترا فرزندی
دیگر هست ایشا گفت من یک پسر کوچک دارم که بنا بر قصر قامت
وزرقت عین وعدم جمال ظاهری اورا درمیان خلق نمی آرم
واکنون درفلان موضع بگوسفند چرانیدن مشغولست اشمویل
روی توجه بدان جانب آورده بوادی رسید که آب بسیار درانجا
میرفت وداود را دید که هر نوبت دو گوسفند برداشت از آب
میگذرانید واشمویل بنور نبوت دانست که مظهر موعود اوست
آنگاه نزد داود رفته سلام کرد وقرن مذکور را بر سر او نهاد ودرع
معهود را در بر او افگند وروغن از موضع خود ترشح نموده بسان
تاجی بر سر آن سعادتمند بایستاد وجوشن بر قامت جالوتش
راست آمد وبعد ازان اشمویل از داود پرسید که درین ایام
هیچ امری غریب مشاهده نکرده گفت آری درین اوقات
روزی از سنگ چنین شنیدم که گفت که ای داود من حجر هرونم
که فلان دشمن را بمن قتل کرده مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد آنرا
برداشته در توبره نهادم واز سنگی دیگر نیز ندائی بگوشم رسید
که من حجر موسی ام که فلان دشمن خودرا بمن کشته وهمچنین از سنگ
صدائی مسموع شد که من حجر داودم که جالوت را بسبب من بقتل
خواهد رسانید وباز از دو سنگ سابق آوازی آمد که ترا بر قتل
جالوت معاونت خواهیم نمود وسنگ سیوم گفت که هرگاه که با جالوت

ملاقات کنی

ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت باد اورا از پای
درخواهیم انداخت وچون آن سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع
باهم متصل شده یک سنگ گشتند اشمویل علیه السلام این سخن را استماع
نموده گفت ای داود دل خوش دار که نبوت وسلطنت بنی اسرائیل
نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده امری ازین اسرار
اظهار نفرمائی وجمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش
ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت
بود داود بجهت ایشا چیزی از مطعومات می برد که ناگاه از سنگی ندائی
بگوش او رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحاق ام که فلان دشمن
خودرا بدستیاری من هلاک گردانید وجالوت را من قتل خواهم کرد
داود آنرا برداشته در توبره نهاد وچون قدمی چند رفت از سنگ
دیگر آوازی شنید که ای داود مرا برگیر که من حجر یعقوبم که فلان
اعدای خودرا بمن کشت وآنرا نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت
وبعد از لحظه از سنگ دیگر باز آوازی مسموع او گشت که ای داود
مرا برگیر که من حجر ابراهیم ام که دشمنان خودرا بواسطه من بقتل
رسانید وداود آن سنگ را برداشته در توبره نهاد وچون بلشکرگاه
رسید منادی ندا میکرد که ملک میگوید که هر که مبارزت جالوت مبادرت
نموده اورا بقتل آورد دختر خودرا بدو دهم واورا در ملک خویش
شریک وسهیم گردانم چون این ندا بگوش داود رسید با برادران
گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمیرود واورا بقتل نمیرساند
تا داماد ملک وشریک وی شود برادرانش گفتند تو از محض جنون
وعدم عقل این سخن میگوئی آخر نمیدانی که هیچکس تاب مقابله و
مقاتله جالوت ندارد داود گفت من بمعرکه جالوت رفته اورا بقتل

ازامری

میر سانم اخوان گفتند خاموش باش که از حلیهٔ خرد عاری و عاطل شده
داود بی رخصت برادران نزد منادی کننده رفت و گفت برای ملک عرضه
دار که آنکس که قدم در میدان مبارزت جالوت نهاده دمار از روزگار
او برمی آرد گو هم منادی بپایهٔ سریر طالوت حاضر گشته معروض داشته
که هیچکس محاربه بجالوت نکرد الا پسر از بنی اسرائیل ملک باحضار داود
حکم فرموده از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت ای ملک اگر تو بوعده
وفا فرمائی همین لحظه جالوت را و لشکرش مقهور گردانم طالوت ازین
حدیث تعجب نموده گفت ترا باین حقارت جسه و ضعف بنیه چگونه قوت
مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش قوی هیکل است و
تو هیچ نفس خود را در طعن و ضرب آزمایش کرده داود جواب داد که در
وقت رعایت اغنام هرگاه که سبعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ
قصد گوسفندان میکرد بسر پنجهٔ زور آزمائی دشمن فرسای جسدش
را از یکدیگر جدا می ساختم و بی بساطت تیغ و خنجر اعضایش را پاره
میگردانیدم و چون طالوت داود را در حرب دشمن بجد یافت
اسپی و جوشنی بدو داد و او را مکمل گردانیده بجنگ جالوت فرستاد
و گویند این جوشن بود که اشمویل بطالوت سپرده گفته بود که بر قامت
هر که این درع راست آید جالوت بدست وی بقتل رسد و چون جوشن
مساوی قد داود آمده طالوت ازین صورت شادمان گشت و چون
آن بلند مرتبه بر اسپ سوار شده قدمی چند پیش رفته مراجعت نموده
از اسپ فرود آمد و اسپ و جوشن را نزدیک بملک فرستاد و طالوت
و مخصوصانش گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده از
جنگ او پشیمان گشته و طالوت داود را طلب داشته از سبب رد
فرس و سلاح پرسید حضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که با اسپ

آن جوشن

وسلاح جنگ

و سلاح جنگ کنم اشارت فرمائی بر رسم عادت خویش پای در میدان
محاربه نهم ملک گفت اختیار تراست و داود با فلاخن و توبره و عصا
در برابر جالوت رفت او از وی پرسید که بچه مهم آمده جواب داد که
آمده ام با تو محاربه نمایم و دمار از نهاد تو برآورم جالوت بر سبیل
استهزا و سخریت گفت که بکدام سلاح جنگ خواهی کرد و چندانکه
قوت و توان تست این عصا را بر من بزن داود اشارت بفلاخن
کرد و بعد از قیل و قال جواب و سوال داود دست مبارک بتوبره
برد آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشته بود از انجا بیرون
آورد و در فلاخن نهاده جانب جالوت انداخت و زبان گوهر
افشان فی ملک منان بگشود و در ان حال ملایکه و وحوش و طیور
و شجر و مدر بموافقت او در تکبیر آمدند چنانچه ولوله در زمین و زمان
افتاده آوازها را با هیبت بمسامع اعدا رسید و فزع و خوفی قوی
بر دلها ایشان استیلا یافت بادی صعب وزیدن آمد و خود
جالوت که بروایت صد و بیست رطل بود از سر نا مبارکش در ربود
و آن سنگ در هوا بسه قطعه منقسم گشت و یک قطعه از ان
به پیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت و از قفای وی
بیرون آمده از اسپ در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و
میسره متوجه شده مخالفان دین منهزم گشته بنی اسرائیل تیغ
بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجسم جالوت رسانیده
سر او را از مرکب بدن جدا کرد و پیش طالوت آورده بر زمین
افکند و اهل توحید را فرح و مسرت بسیار افزود مظفر و منصور
بدیار خود مراجعت نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت
التماس فرمود که وعده را وفا فرماید و چون ملک از گفته خویش

بتکبیر

بجسم

پشیمان شده بود این حدیث بروی گران آمد و مع ذلک بداود گفت
که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای دیگر بنات
ابنای روزگار چیزی دیگر باید داد از کیفیت آن استطلاع نموده طالوت
جواب داد که زبان سیصد نفر از اعدای دولت روزافزون را
بریده حاضر باید گردانید تا دختر بتو دهم و طالوت را گمان چنان بود
که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد
چون داود علیه السلام این سخن استماع فرموده بنیت جهاد از وطن
بیرون رفت و جیش جرار را منهزم گردانیده جمعی را دستگیر کرد و زبان
سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان در
قصهٔ داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشموئیل
علیه السلام نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند ملک طوعاً
وکرهاً یکی از مخدرات حجلهٔ عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود
کشید و ذکر او علیه السلام در السنهٔ خاص و عام دایر و سایر گشته
مجموع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت داود آمدند و ولاء
او در ضمایر اقاصی و ادانی استقرار یافت و ازین جهت نایرهٔ حسد
طالوت التهاب یافته و تا اشموئیل در قید حیات بود مجال دم زدن
نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بایکی از
پسران خود گفت که داود را بکش چه می ترسم که دولت و حکومت از
خاندان ما بدودمان او انتقال نماید و پسر طالوت هر چند گفت که با وجود
حقوق داود چگونه تجویز این صورت توان نمود و منع موثر نیفتاده
پدر را همچنان در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود
را آگاه کرد که ملک در قصد داود بجد است باید که او را تنبیه کنی
تا محافظت جانب خود کند و بعد از آن طالوت در باب قتل داود

باوازای

باوازای خواص خویش مشورت نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی
میسر گردد که دختر تو درین امر مساعدت نماید و طالوت بخانه
قرة العین آمده باوی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف
جمال آن موقوف بکمک یاری و معاونت تست دختر پرسید که آن کدام
است تا مراسم سعی و اجتهاد در تحصیل مقصود تو مبذول دارم
گفت قتل شوهر تو داود دختر جواب داد که ای پدر می ترسم که
داود ازین معنی وقوف یابد و کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک
گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را دوست میداری و ازین
سبب در دفع با من موافقت نمی نمائی دختر نیک اختر فرمود
که به تدبیر توان در هلاک داود علیه السلام سعی نمودن و من درین
باب حیله اندیشیده ملک را بهنگام فرصت خبردار سازم طالوت
از استماع این سخن خورم و خوش دل بقصر سلطنت مراجعت
نمود و آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام فرمود تا از
شر او احتراز واجب داند و بعد از اندک فرصتی باستصواب
داود شبی از شب نابمقدار قامت وی مشکی پر شراب
کرد و جامهای آن حضرت را بران پوشیده بر سریر بگذاشت
آنگاه بخدمت پدر شتافته و معروض داشته که داود در شراب
بسیار داده ام و اکنون بر سریر خویش در خواب است و گویند
که در شریعت ایشان شراب خمر مجوز بود و چون طالوت
برین صورت اطلاع یافت فرصت غنیمت شمرده با شمشیری
چون قطرهٔ آب بر بالین داود آمده و ضربتی چنان زد که جامها
را با مشک دو نیم ساخت و چند قطره شراب بر روی طالوت
رسیده گفت خدای بر داود رحمت کناد که در خمر خوردن طریق

اعتدال مرعی نداشته است ودر کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت وعدم
ندامت وعاقبت کار او دو ایات مختلفه بنظر رسیده برایراد بعضی
ازان اکتفا نموده می آید تا موجب تطویل نکردد وجمعی کفته اند که جون
طالوت کمان برد که داود بردست او کشته شد همان لحظه پشیمان کشت
و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد دخترش مانع آمده پرسید
که سبب این فعل جیست طالوت کفت که از کشتن داود پشیمان
کشتم جه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک خواهند کرد
وجبار منتقم برمن غضب خواهند فرمود لاجرم بدست خویش
خود را میکشم تا کفارت کناه من کردد دختر جون کریه و اضطراب
پدر مشاهده کرده کفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است
طالوت استبعاد نمود دختر داود را آواز داد تا از کوشه که مخفی
کشته بود بیرون آمد با طالوت کفت من میدانم که تو باغوای شیطان
بدین عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اکر خدای عز
وجل جزای این فعل را بتو رساند مرا در ان اختیاری نخواهد
بود طایفه از ثقات کویند که جون طالوت جزم کرد که داود بقتل
آمد از خانه دختر بقصر خویش رفته فارغ البال بنشست ودر
شب دوم ازین قصه داود علیه السلام ببالین طالوت آمد
ویکی تیر از تیرهای خود ببالای سر ویکی در پایان پای و دو تیر دیکر
برجانب یمین و یسار او فرو برد و بر فور بازکشت وجون صباح
شد طالوت از خواب در آمده تیرها را بشناخت و دانست که
داود زنده است آهی سرد از دل بر درد بر آورده کفت ایزد تعالی
وتقدس داود را بامر زد که او کریم تر و بهتر از منست جه من بکمان
آنکه بروی ظفر یافتم بی جهتی قتل او کردم و او بعد از صدور جنین

جریمه بعین

جریمه بعین برمن غالب کشته آسیبی نرسانید وداود بعد از ان پوشیده
و پنهان در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجه آنحضرت آوازه
موت شوهر را در میان مردم شایع کردانید منقول است که روزی
طالوت داود را در صحرا دیده اسب را از عقب وی برانکیخت
اشهب داود که خنک تیز رو و فلک قدر وقت رفتار بکرد او نرسیده
در دویدن آمده از نظر آن جبار غایب کشت و بغاری رسیده
در آنجا مختفی شد و همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در آن
غار بر تنید و طالوت بعد از لمحه بران موضع آمده جون نسیج
و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس باز کشت و پس از
مراجعت جواسیس را امر فرمود تا در طلب داود مجد باشند
و بواسطه امثال این افعال ناپسندیده علما و احبار یهود زبان
طعنه و ملامت درباره طالوت دراز کرده او را از تعرض
داود منع می فرمودند بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا
یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بعداوت
اهل دانش مفاخرت و مباهات نمایند هر کجا عالمی کمان بردند
بسر پنجه قهر از پایش در آوردند تا بحدی که عورتی را نزد او
بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عظم شانه
بروی منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسرهنکی سپرد
تا بقتل رساند و سرهنکی صلاح در کشتن آن بیجاره ندیده او
را در خانه خویش پنهان ساخت وجون مدتی برین حال بر آمد
طالوت از کرده خویش پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورد
و هر شب در کورستانها کشته بافغان و زاری قیام می نمود
و می کفت که داند که توبه این بنده عاصی مقبول هست یا نه تا شبی آوازی

۹۶

کردی

شنید که ای طالوت کردی آنچه ودمار از روزگار علما واخبار بنی
اسرائیل برآوردی واکنون آمده باینذای ما اشتغال مینمائی ونمیگذاری
که مردگان نیز لحظهٔ آسایش نموده آرام گیرند این چه حالتیست
که زنده ومرده از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین حدیث
حزن واندوه زیاده شد وکار بروی سخت گشت وسرهنگ
مذکور رابروی رحم آمده گفت مالک ایها الملک طالوت گفت که
از افعال ذمیمهٔ خویش عظیم در ندامت ام ونمیدانم که توبهٔ
من بعز اجابت اقتران می یابد یانه اگر میدانی که عالمی در اقلیم
زنده مانده است راهنمائی کن تا حقیقت حال را ازوی استفسار
نمایم سرهنگ جواب داد که حال تو مثال آن بادشاهی ماند که در
اثنا حرکت بقریه رسید وخروسی بی هنگام بانگ کرده ملک خشمناک
گشت وحکم فرمود که هرجا که خروس دران قریه باشد سرش از تن
جدا کنند ملازمان بفرموده عمل نموده ملک در وقت خواب فرموده
که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا ازینجا رحلت نمایم
یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امریست محال چه
تو هنگام غضب یک خروس رها نکردی تا بوقت خروش او ترا
بیدار گردانم وطالوت را ازین حدیث اضطراب ازدیاد
پذیرفته سرهنگ بعد از اخذ عهد ومیثاق ازوی که من بعد
بر امثال این حرکات اقدام ننماید بحیات عورتی که سابق
بقتل وی مامور شده بود اعتراف نمود طالوت با آن عجوزه
ملاقات کرده از قبول توبه وعدم آن استفسار فرمود عجوزه
گفت من این معنی را نمیدانم اما بسر قبر اشمویل رویم که امکان
دارد که این مشکل آنجا حل گردد آنگاه طالوت وپیرزن وسرهنگ

این چه حالتیست که ما
میکنیم وسبب این گریه
واضطراب چیست

بر قبر اشمویل

بر قبر اشمویل علیه السلام حاضر شدند وآن عورت بعد از مناجات
ورفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت که یا صاحب القبر اخرج
باذن الله تعالی اشمویل از قبر بیرون آمده خاک از سر وروی فشاندن
گرفت وچون آن سه کس را دیده تعجب نموده پرسید که مگر قیامت قایم
شده است گفتند نی اما طالوت را قضیه دست داده مشکلی روی
نموده می خواهد که از تو معلوم فرماید که توبه او را می پذیرند یا نی اشمویل
فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله
از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بران اقدام ننمودم وهرچه کرده بود
مشروح باز نمود اشمویل پرسید که چند پسر داری گفت که ده فرزند
دلیر ومردانه دارم اشمویل فرمود که توبهٔ تو منحصر در آنست که
ترک مملکت کرده از سر اسباب جهانداری برخیزی وبا پسران خود
روی بجهاد وغزا نهی تا مجموع اولادش تو کشته شوند وشربت
ناگوار مصیبت ایشان تجرع نمائی وبعد از آن چندان حرب کنی
که تو نیز بدرجهٔ شهادت رسی وچون آنچه فرمودیم بجای آری
شاید که حضرت باری سبحانه وتعالی بر تو ببخشاید ورحمت کند
اشمویل سخن بدینجا رسانیده ودر قبر رفت وبحال اول معاودت
نموده وطالوت بمنزل مراجعت کرد واز غم آنکه فرزندان با وی
موافقت ننمایند اندوه او مضاعف گشت وپهلو بر بستر ضعف
وناتوانی نهاد تا روزی از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ
برند هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای
ما نثار تو باد مقصود ازین سخن چیست طالوت از حدیث انابت
خویش واشارت اشمویل شمهٔ بیان فرمود فرزندان گفتند آنکه
القبول گفت بلی گفتند ما حیات خود را بعد از تو نمی خواهیم وبدرجه

فرمان فرمائی از طیب نفس بجا آریم و طالوت از متابعت او لا جرم شده حکم
فرمود تا ابواب خزاین مفتوح ساختند و تهیه اسباب حرب نمود و روی
توجه بمقابله و مقاتله کفار آورد و چون تلاقی فریقین دست داد اول
فرزندان او یکیک بمیدان در آمده شربت شهادت نوش کردند
و در آخر هم طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید
شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داؤد قرار یافته ادانی
و اعالی کمر مطاوعت و متابعت او بر میان بستند **ذکر رسالت**
و خلافت داود علیه السلام بعد از انقضای ایام اشمویل و طالوت خلعت
نبوت و قبای سلطنت بر قامت داؤد علیه السلام راست آمده
حشمت و مکنت بمرتبه رسید که بروایت اول چهار هزار نفر حراست و محافظت
او می نمودند و آنحضرت جامع بود میان رسالت و قبل از وی نبی
از سبطی بود و حاکم از سبطی قال الله تعالی یا داؤد انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الایه و چون در امر خلافت
مشتغل گشت حضرت باری عز و علا به نزول زبور که مشتمل بر مواعظ
حکم بود او را مخصوص گردانید و حسن صوت بمرتبه داشت که هر که
آواز آن حضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی و گویند که از حلق
مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع میشد وهب بن منبه گوید که
هرگاه که بقراءت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهایم
و سباع در حوالی او مجتمع میگشتند و از هیچ یک بدیگری مضرتی
نمیرسید آورده اند که چون انس و جن مطاوعت داؤد نموده
از استماع آواز وی محظوظ و بهره مند میگشتند نایره حسد در کانون
ضمیر ابلیس التهاب یافته در اضطراب آمد و شیاطین را جمع کرده
برسید که صرف قلوب خلایق از داؤد بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر

اختلاط

اختلاط مردم بوی کمتر گردد ابالسه جواب دادند که درین فن تو از ما داناتری
شیطان گفت در اختراع صوتی باید کوشید که با آواز او مشابهت داشته
باشد و خاطر ها برین معنی قرار یافته ابلیس ترتیب بربط و مزامیر و سایر
آلات لهو مشغول گشت متابعانش بنواختن آنها قیام نموده مردم
را از جاده مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افکندند وهب
فرماید که داؤد علیه السلام پیغامبر بسیار عبادت کثیر البکا بود و
مشفق بر ضعیفان و فقرا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات پوشیده
و متنکر در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار
نمودی که داؤد با خلق چگونه معاش میکند و مردم از وی راضی هستند
یا نه و صفات مرضیه و غیر مرضیه او کدامست روزی فرشته در هیأت
مسافران بر و ظاهر شده داؤد بدستور معهود از کیفیت حال خود
استعلام نمود ملک گفت که داؤد بهترین افراد بشری بود اگر یک خصلت
نمی داشت حضرت نبوی فرمود که آن کدامست فرشته جواب داد که
خوردن او از بیت المال و مرتب داشتن ما یحتاج خود بدان از ان
ممر داؤد علیه السلام متنبه شده از حضرت عزت مسالت مینمود که
او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال از ان بحصول
پیوندد و ملهم توفیق داؤد را صنعت زره بافتن بیاموخت قال
عز قایل و النا له الحدید ان اعمل سابغات بعضی از اهل علم گفته اند
که داود علیه السلام جهة طلب دنیا و تحصیل مال زره نمی ساخت
چه انبیا ازین صنعت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات
وی زیرا که آهن بر دست مبارک بسان موم نرم گشتی و دستیاری
انبک و سندان و غیر ذلک بساختن درع اشتغال می فرمود غایتش
آنکه ما یحتاج او بران مترتب میگشت آنچه از معاش آنحضرت فاضل

می آمد تصدقامی نمود منقولست که چون داود بگفتن تسبیح و تقدس مشغول
می شد جبال و دواب و بر و بحر باوی مرافقت می نمودند آورده اند که ایام حیات
خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یک روز با علما و اهل دانش مصاحبت
ورزیده بدرس و تعلیم اشتغال گرفتی و روز دیگر بر مسند قضا نشسته براستی ساختی
در میان خلائق عالمیان پرداختی و روز دیگر بزنان و اهل بیت خود در
مرویست که نوبتی معروض بارگاه احدیت گردانید که یا رب در ملک تو
چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که مرا بسیار یاد کنی
و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید که حکم تو بر تساوی خلق
چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فراش برادر غایب خویش احتراز
و اجتناب واجب شناسی در اخبار وارد است که حضرت قادر مختار
سلسله بداود عنایت فرموده بود که یک طرف آن بمجره که عوام آنرا راه
کاه کشان میخوانند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود
بصومعه جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید آن سلسله ابتدت
آهن در حس و بلون آتش در نظر می آمد و هر گاه که حادثه سخت از آسمان
نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمده و صوتی ازوی صادر گشته بسمع داود
علیه السلام میرسید و کیفیت واقعه را معلوم میفرمود و هر صاحب
دردی که دست دران زدی از رنج و الم استشفا یافتی بعد از نقل آنحضرت
بسرای آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی و خصومات
بتوسط آن می کردند و چون صاحب حق و صدق دست دراز کردی
سلسله در محل خود توقف نموده بقبضه اش در آمدی و سلسله در محل خود
و ظالم و دروغ گوی و بنا بر آنکه زنجیر بجانب علو میل مینمود بمساس او
فایز نمیگشت و مدتها یهود بدین شیوه عمل مینمودند تا شخصی مکری
اندیشیده سلسله از میان ایشان مرتفع شد و صورت واقعه چنان بود

یکی از علما

خالق
و روزی بمناجات
خالق عالمیان

یکی از علمای بنی اسرائیل جواهری چند قیمتی با مینی سپرده بود عند المطالبه
امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت بسلسله بریم امین مهلت
خواست و در عصائی مجوف آن عاصی جواهر را تعبیه کرده روز موعود
مدعی علیه با اشراف اسباط نزد سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت
دست فراز کرده سلسله را بگرفت و همه را معلوم شد که در دعوی خویش
محق است آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظه
این را نگاه دار تا من دست نیز در سلسله زنم صاحب امانت عصا را
ستانده سرمکار نزد سلسله رفت و روی باسمان کرده گفت یا رب اگر
تو میدانی که آنچه بمن مدعی سپرده بود تسلیم او نموده ام و حالا ذمه من
ازان بریست دست مرا بسلسله رسان این سخن گفت و دست دراز
کرده سلسله را بگرفت مردم ازین قضیه متعجب شده هیچکس را دران
زمان برین حیله وقوف نیفتاد و شیخ امین عصای خود بدست آورده
بدین تزویر جواهر ثمین را ببرد و چون صباح شد یهود سر از خواب
برداشته دیگر سلسله را ندیدند بعضی از مفسران گفته اند که تشدید
ملک داود در کریمه شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب
مشیر آنست که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که بشبها در محراب بعبادت
ملک و تاب بسر بردی سی هزار نفر پاس وی میداشتند و مهابت او
برخاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که با یکدیگر در خلوت
سخنی مخالف شرع و عقل گویند و گروهی گفته اند که منشا تشدید
ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده
بروی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده است و مدعی علیه انکار نموده
داود علیه السلام از مدعی گواه طلب داشت وان مظلوم از اقامت
بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه

تاملی نمایم وهمان شب داود در خواب دید که گوینده گفت مدعی راست
میگوید ومدعی علیه واجب القتل است اورا بکش وچون داود علیه السلام
بیدار گشت باخود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشتن
وبعد از انکه سه شب متعاقب این خواب دید مدعی را طلب داشته
فرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده گفت که در کدام
شرع جایز است که مسلمانی را بی ثبوت جریمه بکشند داود جواب
داد که من جانب حضرت جبار منتقم بدین کار مامور شده ام وچون آن
مرد دانست که جناب نبوی بر قتل او جازم است گفت یا نبی الله
من بواسطهٔ غضب بقره مواخذ ومعاقب نگشتم بلکه در زمان سابق
پدر صاحب بقره را ناحق بقتل آورده بودم وچون حضرت خلافت پناه
روح ان شخص رفیع القدر را بمرکز اصلی فرستاد هیبتی عظیم از وی در ضمایر
قرار گرفته بمجلس راسش او جهارا مجال مخالفت وعناد نماند ومراد بحکمت
در آیهٔ مذکوره نبوت است ودر باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه
گشت بر ایراد سه وجه از آنها اکتفا میرود اول انکه مقصود ازین لفظ
میان کلام اجرای احکام است دوم انکه غرض علم وحکمت است وبعبارت
با احکام قضا سیم آنکه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده است که
مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی وتوجه یمین بر منکر
چه فصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریق است والله اعلم بالصواب

ذکر فتنه داود علیه السلام قال الله سبحانه وتعالی هل اتک نبأ
الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع قالوا لا تخف طایفه طایفه
از مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او می گفتند که روزی
بر هیچ یک از بنی ادم نگذرد که زلتی از وی در وجود نیاید داود با خود
گفت که من در روز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ امری

تا سخنی

تا سخنی از من صادر نگردد وازین جهت ارادهٔ ازلی متعلق بدان گشت که
سهوی از ان حضرت صدور یافت وجمعی از نقلهٔ اخبار آورده اند که
سبب ابتلاء داود علیه السلام آن بود که روزی مناجات نمود که یاربنا
در صحف تو خوانده ام که پیش از من انبیا را بعطایای چند مخصوص
گردانیده ملحوظ نظر عاطفت داشته ومن نمیدانم که بارتکاب کدام عمل
مستحق عنایت تو شده اند تا بدیشان اقتدا نمایم واز مواهب سنیه
تو محظوظ گردم خطاب آمد که انبیاء سابق را بانواع بلیات مبتلا
گردانیدم وایشان دران حال بعروهٔ وثقی صبر تمسک نموده سزاوار
اصناف الطاف من گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان
تا دران مصابرت نمایم واستحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی خداوند
رسید که ای داود بلا را بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان
ماه در فلان روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود وبعضی گفته اند
که یوم موعود روز دوشنبه هفدهم رجب ودران روز داود علیه السلام
در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه
طایری بهیأت کبوتر که جسد او از ذهب وجناح از دیباج مکلل بدرر
ومنقار از یاقوت احمر وچشمها از زمرد وپایهای از فیروزه داشت بدر
از روزن صومعه در آمده پیش داود بنشست داود از حسن ولطافت
آن کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که آن مرغ را گرفته به پسر خورد
خود دهد تا موجب فرح وسروری گردد وچون دست بجانب او دراز
کرد تا بگیردش آن کبوتر اندکی از وی متباعد شد وآنحضرت از وعدهٔ
لازم الوفا الهی ذاهل شده زبور خواندن را ترک داد وبرخاسته
متوجه جانب کبوتر گشت وآن طیر از روزن بیرون پرید وداود بر بام
رفته باطراف وجوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طایره بکجا رفت

درین اثنا دید که بجانب بوستان اوریا برواز است و داود علیه السلام
بر کنار بام رسیده نظر دران بوستان انداخت و بی اختیار چشم
مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن
عفیفه چون صورت مردی در آب دیده موهای خود را پریشان کرد
تا تمامت اندام او پوشیده گشت و حضرت نبوی بصومعه باز آمده
میلی در خاطرش پیدا شد و دو کس از خواص او مامور بدان شدند
که از حال آن جمیله استفسار نمایند و بعد از تفحص بعرض رسانیدند
که آن مخدره منکوحه اوریاست و اوریا در ان اوان برهنمایی در
رکاب ثواب خواهرزاده داود بجانب بلقا رفته بمحاصره قلعه اشتغال
مینمود و بعد ازان حضرت داود بثواب پیغام کرد که اوریا با تابوت
سکینه بدر قلعه فرستد تا با عداء دین کوشش نموده قلعه را فتح
فرماید و طریق چنان بود که هر کرا با تابوت سکینه در مقدمه بجنگ
مرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون
ثواب مضمون پیغام داود را باوریا رسانید اوریا که از جمله مبارزان نا
مقرر بود و بقتل اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن
مفتوح گشت و ثواب فتح نامه بداود فرستاده داود باز پیغام
کرد که اوریا را بدستور معهود بمحاصره حصین دیگر فرستد و ثواب
بنا بر فرمان واجب الاذعان اوریا بحرب قلعه دیگر نامزد فرمود
و اوریا قلعه دوم نیز مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید گشت
و در بعضی روایات آمده است که اوریا در جنگ اول کشته شد و اهل
تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن ثواب اوریا بجنگ و قتال
باشارت داود از جمله مفتریات ارباب بدعت است چه انبیا علیهم
السلام ازین نوع حیلها و قصدها مبرا و منزه اند بلکه ذلت داود

آن بود که

ان بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد محلفه اوریا را در حباله نکاح آورد
و در روایتی دیگر آنست که ذلت داود علیه السلام آن بود که اوریا را طلبیده
التماس نمود که منکوحه خود را طلاق دهد و او اجابت نکرد و بعد از مدتی بر غیرت
خویش با اهل عناد و شقاق در مقام مقابله و مقاتله آمده شهادت
یافت و بالجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام
عدت مخلفه اوریا خطبه فرمود آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا
میدهم که اگر از من پسری متولد گردد ولی عهد و خلیفه او باشد و حضرت
داود بدین معنی همداستان شده آن عفیفه را در حباله نکاح آورد
و سلیمان علیه السلام ازوی تولد نموده بعد از داود پیغمبر و پادشاه
گشت چنانچه مشروح درین اوراق مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و چون مدتها برین واقعه بر آمد و داود خالی الذهن بود ازین معنی که از وی
خطیه صادر شده است حق عز و علا تشرف تنبیه ارزانی فرمود و کیفیت
آگاهی داود بر صدور زلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت
و قراءت زبور در صومعه خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست
وی قیام مینمودند و سوای پاسبانان معهود دران روز شخصی را مقرر
فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که بخلوت
خانه در آید در اثنای این حال جمعی را پیش خود حاضر یافته با خود اندیشید
که دخول این جماعت بی رخصت بنا بر امر مکروهی تواند بود ایشان گفتند
مترس که ما را باهم خصومتی است پس حکم کن میان ما براستی و در حکم
میل ستم مکن و ما را راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا
علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط داود
علیه السلام پرسید که خصومت شما از بهر چیست یکی از ایشان گفت ان
هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی

فی الخطاب بدرستی که این برادر منست و مر ویرا است نود و نه گوسفند و مرا هست
یک گوسفند پس وی گفت که این یک گوسفند را بمن ده و غلبه کرد بر من
در ان خطاب و ازمن بستد داود فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم
کرده است که نعجهٔ ترا با نعاج خود منضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی شرکا
به اعمام
بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان دارند و باعمال صالحه قیام
مینمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسوال نعجتک الی نعاجه وان
الخلطاء
کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و
قلیل ما هم و چون داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند
و گفتند قضی الرجل علی نفسه این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از
چشم او غایب شده باسمان رفتند داود علیه السلام دانست که این
فرشتگان بودند که بر ذلت او تبسمی نموده ناپدا گشتند و چون انحضرت
متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت و گویند چهل شبانروز
سر از سجده بر نداشت مگر برای نماز یا بتجدید وضو و چندان گریست که
از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع
ندائی رسید که یا داود فقال لبیک یا سیدی و مولای خطاب آمد که زلت
ترا عفو کردم و از خطای تو در گذشتم فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی
وحسن مآب ارباب تواریخ چنین آورده اند والعهدة علیهم بعد از ان
که گریه و تضرع داود از حد در گذشت جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید
و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هر چند گناه من امرزیدی و رقم
عفو بر جریدهٔ جریمهٔ من کشیدی اما با اوریا در روز محشر چون کنم که بر وی
ظلم کردم و اورا در مهلکه انداخته محلوفه اش را در قید نکاح آوردم
و تو حاکم و عادلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال
من چون خواهد بود وهب بن منبه گوید که چون داود صورت قضیه را

معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد که بر سر قبر اوریا برو و از وی
استحلال نمای که من اورا بحرمت تو زنده گردانم داود بر موجب فرمان بسر
بر
قبر اوریا آمد و ندا کرد که یا اوریا یا اوریا جواب داده گفت کیست
که مرا از خواب بیدار کرد و لذت را بر من سر آورد حضرت نبوی فرمود
که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو برین مقام از بهر چیست
داود فرمود که آنچه از من به نسبت تو صادر شده است در گذر اوریا
گفت ان کدام است داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان
سبب کشته شدی اوریا گفت ترا بحل کردم چه بنا بران بفرادیس
جنان قرار گرفتم و داود خرم و مسرور از مرقد اوریا باز گشته
باز خطاب الهی نازل شد که ای داود من حاکم عادل ام و در استحلال
مجرد اجمال کافی نیست تفصیل این احوال را با وی بشرح بایست کردن
داود مراجعت نموده بسر قبر اوریا آمد و ندا کرد اوریا گفت کیست
که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار می سازد حضرت داود گفت یا
فرمود که منم داود
نبی الله دیگر بار از بهر چه آمدی گفت آمده ام تا از من عفو کنی اوریا
جواب داد سابقا از تو عفو کردم داود گفت ترا بجنگ برای آن
فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجهٔ ترا تصرف نمایم اوریا
جواب نداد داود سه نوبت طلب تجاوز و اغماض نمود آواز او
مسموع نشد و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن
گرفت و گفت وای بر داود در ان روز که موازین قسط نصب کنند و وای
بر داود در ان روز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود
در ان روز که اورا با گناه کاران بجانب دوزخ کشند و در اثنای
تضرع و بکا ندائی از آسمان رسید که ای داود من ترا امرزیدم داود
گفت یا رب تو غافر لذنوبی اما اوریا از من عفو نمی کند خطاب آمد که ای

داود فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت وحور
وقصور بوی بخشم که از تو راضی گشته ودفتر خصومت را بر طاق نسیان
نهد داود علیه السلام گفت این زمان دانستم که مغفرت وآمرزش
تو شامل حال من شد وهیچ دغدغه از مهم اوریا بخاطر نماند جمعی از
ثقات گفته اند که داود علیه السلام بعد ازین قضیه سی سال دیگر
زندگانی کرد ودران ایام نیز پیوسته خاطر خطیرش اندوهناک وندیم
ندم بود وطایفه را عقیده آنست که عطای سلسله مذکوره بعد از
غفران زلت آنحضرت صدور یافت وداود آن را یکی از جبال
بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن درمیان امت حکم براستی
میکرد ودرحین حیات نبوت بنابر حیله که سبق یافت بظهور پیوسته
سلسله مرتفع شد وداود بعد از ارتفاع سلسله از حضرت باری
بخشش وهدایت بامری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم
ومظلوم ومخطی ومصیب وحکم علی الاطلاق وحی فرستاد که بشاهدها
وبمین قضایای عباد را بتفصیل رساند

ذکر شلوم بن داود علیه السلام

ناقلان اخبار سلف آورده اند که دران اوان که حضرت داود بگریه وانابت
اشتغال داشت وسر از سجده بر نمی آورد در امور مملکت واحوال
رعیت روی بخرابی نهاده جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن
داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدرت از
سیاست واجرای احکام سلطنت عاجز گشته واکثر اولاد خاندان
نبوت واحق بضبط ولایت توئی مملکت را تصرف باید نمود که ما بندگان
مهما امکن در معاونت وفرمان برداری تو تقصیر جایز نخواهیم داشت
واگر پدر بزرگوار با تو درین باب عتاب فرماید جواب آنست که گوئی من بنابران
آنکه اعدای دولت طمع درخزانه ممالک نکنند این مهم خطیر را اختیار نمودم

وچندان ازین نوع دمدمه وافسون بروی خواندند که بسخن آن مفسدان
همداستان شده طرح اساس سلطنت افکند داود علیه السلام ازین
معنی خبر یافته ومخارج پسر خود مکروه داشته با خواهرزاده خویش
ثواب ووزیر پر روشن که آن یک در جرات ودلاوری عدیل نداشت (در محاربه)
واین یک در اصابت تدبیر مشار الیه زمان ومعتون علیه دوران بود از
میان بنی اسرائیل بیرون رفت وچون پسر را از هجرت پدر خبر شد در قصد
گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد وآن حضرت وزیر صایب تدبیر (حاجب)
را نزد شلوم فرستاد ووصیت نمود که این صورت را مخفی دار که ترا
بسفارت ارسال نموده ام وازانجا که کمال خردمندی تست شرایط
نصیحت بجای آور تا شلوم از مقام شقاق بسرحد وفاق آید وزیر
بر خرد نزد شلوم آمده بلطف مقال واقامت دلیل معقول اورا
از مخالفت داود باز داشت وحضرت نبوت بمعز شرف وکرامت
مراجعت نموده فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق قرار نمود
وآنحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین را استمالت داده
باز گرداند وبا ثواب گفت که بجان او آسیبی مرسان واگر خلافی
از تو صادر گردد وبیقین دان که ترا بقصاص خواهم رسانید
وثواب شلوم را متعاقب نموده دریافت واز وصیت داود غافل
شده بقتل او دست تطاول دراز کرد وچون مراجعت نموده صورت
واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بنابران
کردار ناصواب بقصاص تهدید نمود وبواسطه مصلحت سلطنت
در کشتن او تاخیر وتوقف بجای آورد چه ثواب سردار فیروز
جنگ وپردلی با نام ونیک بود اما در مرض موت با سلیمان علیه السلام
وصیت کرد که در قتل او تعلل جایز ندارد وسلیمان بعد از دفن داود

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.1]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23333

File Description:
Part 6